



الاياءها المطلب

نقصه في
القصص
الاولى

الاياءها المطلب

مطلب

عبر ملك
الحق كذا
مطلب
اراهم

حماة ال
الشريف



1095

الحق كذا
اراهم

الاياءها المطلب

١١	١٢	١٣	١٤	١٥
١٦	١٧	١٨	١٩	٢٠
٢١	٢٢	٢٣	٢٤	٢٥
٢٦	٢٧	٢٨	٢٩	٣٠

١	٢	٣	٤	٥
٦	٧	٨	٩	١٠
١١	١٢	١٣	١٤	١٥
١٦	١٧	١٨	١٩	٢٠

١	٢	٣	٤	٥
٦	٧	٨	٩	١٠
١١	١٢	١٣	١٤	١٥
١٦	١٧	١٨	١٩	٢٠

Handwritten notes and signatures at the bottom of the page.

من كتاب

Handwritten notes in Arabic script, including the number 1095.

MILLET GENEL KUTUPHANESİ

KİŞİ V. Carullah Ef.

ESİ 1095

YER

TASNİF NO.

واعلم ايها الطالب للوصول الى كعبة الحصول روى الحاكيم
صياء الدين عن ابن مسعود رضي الله عنه عن النبي عليه السلام
قال صلوة الحاجبة اثني عشر ركعة فضلين من قبل او منهار
وتشهد بين كل ركعتين فسلم فاذا تشهدت في آخر
صلواتك فاسجد واثن على الله عز وجل وصل على النبي صلى الله
وانت ساجد واقراء فاتحة الكتاب سبع مرات واية
الكهشي سبع مرات وقل لا اله الا الله وحده لا شريك له
له الملك وله الحمد وهو على كل شيء قدير عشر مرات ثم قل
اللهم اني اسئلك بمعاقد العز من عزك ومنتهاى الرحمة
من كتابك وباسمك الاعظم وجل الاعلى وكلما تك
التامات ان تقضى حاجتي ثم سل حاجتك ثم ارفع
رأسك ثم تكلم يمينا وشمالا قال ابن مسعود صلى الله
لا تعلموا بالافراء في دعوى نيتجا بلهم وقد حرم
علماء كثيرين فقال اجميع حرمناه فوجدناه صحيحا في قضاء
الحوائج من المحاضرات لحد القره باغى

يوكتا بزهره كونه حسا فقدر اغلوه ودر او از زمانه فونه
مثلا خيكا رور ودر او بشله زده باشعله ايد رور لور مرور
ماله قنص من كيدر زمانه بيت ائت...

يست رسالة عزيز بن محمد النسخي رحمة الله عليها
له ده رساله برای مبتدی ومنتهاى وده
رساله بمنتهي بكار آيد

دفع طاعون اکون خواص عظيم للشيخ على
سم قندي حضرتي بحر العلوية طاعون وطر
وجاذولق وسم ودرغ ستر اعدا اکون يومى اوج
کره يوم مبارک دعا قراوت اوله دیو پور شکل
بعون الله تعالى

بسم الله الرحمن الرحيم اللهم حل بيني وبين
اعداي جيلا عاليا وستا منيعا وسيفا
قاطعا ونارا محرقة وجبا قعرا وماء مغرقا
لا يصلون الى يقول ولا بفعل ولا بكرة ولا
بسر من اليوم الى الغد ومن الغد الى الابد
فسيدفنيكم الله وهو السميع العليم

فهم اوله دعا ومنتهاى
فهم سيد الكا و بيني و بيني
يو باي صاكاره و بيو
روايت ايتور
بومشكر البعد
عازراوى

ابراهيم وولد عظم
و بنوه وبنوه
و اولادهم و اولادهم
و اولادهم و اولادهم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين ولا عدوان الا
على الظالمين والصلاة والسلام على انبيائه واوليائه
خير خلقه وعلى الهم واصحابهم الطيبين الطاهرين **باب**
چنين كويد اضعف الصفراء وخادم الفقراء عزيز محمد
محمد النبي كه جماعت درويشان و طالبان كشم الله
ازين بچاره درخواست كردند كه مي بايد كه چند ساله
گنبد در علوي كه دانستن از ضرورت مسالكانا
و مارا مونس و دستوري باشد و تر از خيره و يادكاري
بود كشم علوي كه دانستن از ضرورت مسالكانا
بسيار است اگر جمله بياورم در از شود آنچه شما در خواست
گنبد جمع كنم آنچه درخواست كردند اجابت كردم و از خداوند
تعالی مدد و ياري خواستم تا از خطا و ذلل نگاه دارد
انه على ما يشاء قدير وبالاجابة جدير و ببيت رساله
جمع كردم ده چنانست كه منتهي و منتهي را از ان نصيب
باشد بتدبير ايمان پيدايد و منتهي را اطمینان زياده

زياده شود و ده چنانست كه فر منتهي را از ان نصيب
نباشد بتدبير از ان بي بهره و نصيب باشند و پيش
از رسائل پنج فصل نويسم كه هر يك درين راه اصلي است
و جمله را در دو جلد جمع كرديم و ما توفيقى الا بالله على كل
واليه انيب **فصل اول در بيان شريعت و طريقت و حقيقت**
بدان اعرك الله في الارين كه شريعت گفت انبياست و طريقت
كه دار انبياست و حقيقت ديده كه الشريعة احوالي و الطريقة
افعالی و الحقیقه احوالی سالک بايد كه اول از علم شريعت
انچه مالات است بيا موزد و ياد كيرد و ان گاه از عمل طريقت
انچه مالات است بگند و بجای آورد تا از انوار حقيقت بقدر
سعي و كوشش وى روى نمايد اى در و ليس هر كه قبول
مي كند آنچه پيغمبر وى گفته است از اهل شريعت است
و هر كه مي كند آنچه پيغمبر وى کرده است از اهل طريقت است
و هر كه مي بيند آنچه پيغمبر وى ديده است از اهل حقيقت است
هر كه ازين هر سه دارد هر سه دارد و هر كه دو دارد
و دو دارد و هر كه يكى دارد و يكى دارد و هر كه همه ندارد
بچ ندارد اى در و ليس آن طريقيه كه هر سه دارد و كاملاً

و این نیکبختی و ای خلقند و آن طائفه که هیچ ندارند ازین سه
ناقصانه و اینند که از حساب بهایم اند ای درویش
به یقین می دانند که پستتر آدمی از صورت آدمی دارند
و حقیقت خود کاه و کرک و پلنگ و گزوم اند و باید که
ترا هیچ شک نباشد که چنین است در هر شهری کسی باشند
که صورت و معنی آدمی دارند و باقی که صورت دارند
معنی ندارند ولقد ذرانا لجهنم کنیزا فم الجن والانس لهم
قلوب لا يفقهون بها ولهم اذان لا يسمعون بها ولهم
اعيان لا يبصرون بها اولئك كالانعام بل هم اضل
فصل دوم در بیان انسان کامل
بر آنکه انسان کامل است شریعت و طریقت و حقیقت
تمام باشد و اگر این عبارت را فهم نمی کنی بعبارت دیگر بگویم
بدانکه انسان کامل است که او را چهار چیز کمال باشد
اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک و معارف ای
در ویش جمله سالکان که در سلوک اند درین میانند و کار
سالکان اینست که هر چه چهار را یکجا رسانند بکمال رسیده
ای بسا کسی که درین راه اند و درین راه فرود رفتند

رفتند و بقصد نرسیدند چون آنکه کامل را دانستی اکنون
بدانکه این انسان کامل را اسامی بسیارست و اعتبارست
با اسامی مختلفه ذکر کرده اند و جده راست است ای درویش
انسان کامل را شیخ و پیسوا و هادی و مهدی گویند و دانای
و بالغ و کامل و مکمل گویند و امام و خلیفه و قطب و صاحب
زمانه و حام جهانهای و آینه کیتی نهای و تریاق بزرگ و
اکسیر اعظم گویند و عیسی گویند که مرد را زنده می کند و حضرت
گویند که آب حیوة خورده است و سلیمان گویند که زبانم غا
می داند و این انسان کامل همیشه در عالم باشد و زیادت از یکی
نبود در عالم دنیا یا بسیار باشند اما آنکه دل عالم است
یکی بیس نبود و گران در مراتب باشند هر یک در مرتبه
چون آن یکانه عالم ازین عالم درگذرد یکی دیگر بر تبه وی
رسد و بجای وی نشیند تا عالم بی دل نباشد ای درویش
تمامت عالم همچون حقه است بر آن افراد موجودات
و ازین موجودات هیچ چیزی و هیچکس را از خود و ازین
حقه خبر نیست الا آن انسان کامل را که از خود و ازین حقه
خبر دارد و در ملک و ملکوت و جبروت و هیچ چیزی برو

پوشیده نمانده است اشیا را گاهی و حکمت اشیا را گاهی
می دانند و می بینند و میان زبده خلاصه کائناتند و میوه درخت
موجودات اند جمله بیکبار در نظر آن کامل اند هم بصورت
هم بمعنی از جهت آنکه معراج ازین طرف است هم بصورت
و هم بمعنی تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمایم ای در
چون آنسان کامل خدا برایش ساخت و به لقای خدای شرف
شد اشیا را گاهی بدانست و بدید و هیچ طاعتی بهتر از آن
نشد که راحت بخلق رساند و هیچ راحتی بهتر از آن ندید که
با مردم چیزی گوید و چیزی کند که مردم چون آن بشنوند و بان
کار کنند دنیا را با سانی بگذارند و از بلاها و فتنها اس
عالم ایمن باشد و در آخرت رستگاران شوند و هر که چنین
کند و ارث انبیاست از جهت آنکه علم و عمل انبیا فرزند انبیا
پس میراث ایشان هم بفرزندان زنی شد تا سخن دراز
نشود مقصود باز نمایم آن کامل هیچ طاعتی بهتر از آن
ندید عالم را راست کند و راستی در میان خلق پیدا کند
و عادت و رسوم از میان خلق بردارد و قاعده و قانون بنیک
در میان مردم نهاد و مردم را بخدای خواند و از عظمت بزرگواری

بزرگواری و یگانگی خدای مردم خبر دهد و خدمت دنیا
بسیار کند و مدح بسیار گوید و از تغییر و بی ثباتی دنیا
حکایت کند و منفعت در رویشی و محمول با مردم گوید تا
در رویشی و محمول بر دل شیرین شود و منفعت توانگری
و شهرت بگوید تا مردم را کند از توانگری و شهرت نفرت
پیدا آید و نیکان را در اخوت بهشت وعده دهد و بدانرا
در اخوت در دوزخ وعید کند و از خوشی بهشت و ناخوشی
دوزخ و دشواری حساب حکایت کند بمبالغت و مردم را
محت و مستغرق بکند کرد اند تا از اریک بگریزسانند و راحت
از یکدیگر دریغ ندارند و معاون یکدیگر باشند و بفرمایند تا مردم
امان یکدیگر باشند و بفرمایند تا مردم امان یکدیگر دهند هم
بر بایز و مردم به دست و چو امان دادن یکدیگر بر خود واجب
دیدند بمعنی بایکدیگر عهد بستند بایه که این عهد را هرگز نشکنند
و هر کوشکنند ایمان ندارد لا عهد له لا ایمان له المسلم من سلم
المسلمه من سلمه و دیده ای در ویش صورت انبیا
بیش ازین نیست باقی ترتیب اولیاست اعانت متذکر
و کجی قوم هاد و دعوت انبیا رحمت عالم است

و ما ارسلناك الا رحمة للعالمين و ترتيب اوليا حاصل است
از بهر آنکه انبيا و اوصيا از اوليا کاشفانند ای در پیش
رحمت خداست جملة عالميا را و رحمت انبياست
جملة آدميا را و رحمت اوليا عامست جملة طالبان را دعوت
انبيا این بود جلای سخن بودند و جمله تصدیق یکدیگر کردند
و این سخن هرگز منوع نشود سخن در از شد و از مقصود
و در افتادیم عرض بیایان کامل بود چون کمال و بزرگی
انسان کامل شنودی اکنون بدانکه این انسان کامل باین
کمال و بزرگی دارد و قدرت ندارد و بنا مرادی از ترک کمال
میکند و بنا زکاری روزگار میکند از روی علم و اخلاق
کاملت اما از روی قدرت و مراد ناقص است ای در پیش
وقت باشد که انسان کامل صاحب قدرت باشد و حاکم باشد
شود اما بید است که قدرت آدمی چند بود و چون حقیقت
نگاه کنی عجزش بیش از قدرت باشد و نامراد پیش از مراد
باشد انبیا و اولیا و ملوک و سلاطین بسیار چیزها هستند
که باشد و نمی بود و بسیار چیزها نمی خواستند و می بود پس
معلوم شد که جملة آدمیا از کمال و ناقص بود انان و نادان

و نادان و پادشاه و رعیت عاجز و پچاره اند و بنا مرادی
از ترک کمالی میکنند بعضی از کمالان چون دیدند که آدمی بر حصول
مرادات قدرت ندارد و بسعی و کوشش قدرت حاصل
نمیشود و بنا مرادی از ترک کمالی می باید کرد و دانستند که آدمی
بسیج کاری بهتر ازین ترک نیست و هیچ طاعتی برابری ازادی
و فراغت نیست ترک کردند و فارغ گشتند **فصل در**
بیان انسان کامل بدانکه گفته شد که انسان کامل آنست که او را
چهار چیزی بکمال باشد اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق
نیک و معارف و انسان کامل از ادانت که او را است
چیز بکمال باشد اقوال نیک افعال نیک و اخلاق نیک و معارف
و ترک و عنایت و قناعت و حصول مهر که این است چیزی را
بکمال رسانید کامل از ادست و بالغ حراست ای در پیش
هر که چهار اول دارد و چهار آخر ندارد کمالست و هر که
چهار آخر دارد و چهار اول ندارد از ادست اما کمال نیست
و هر که این است جمله دارد و کامل و اراد است و بالغ و حرا
است اکنون چون کمال و از ادرا دانستی بدانکه کمال از
از اد و وظائف اند چون ترک کردند و از اد و از اد

و فارغ گشتند و شاخ پیدا آمد بعضی بعد از ترک غلت
و قناعت و معمول اختیار کردند و بعضی بعد از ترک رضا
و تسلیم نظاره کرده اختیار کردند مقصود همه آزادی
و فراغت بود بعضی گفتند که آزادی و فراغت در ترک
و عزلت و قناعت و معمول و فراغت است و بعضی گفتند
در ترک و رضا و تسلیم و نظاره کرده است این هر دو
طائفه در عالم هستند و هر یک بکار خود مشغولند آن
طائفه که عزلت و قناعت و معمول اختیار کردند و گفتند
که چنانکه با عسل گرمی همراه است و چنانکه با کافور سردی همراه
با دنیا و صحبت اهل دنیا تفرقه و پراکنده کی همراه است پس
با آن که ترک کرده اند و دوستی دنیا از دل قطع کرده اند
اگر ناگاه اتفاق چنان می افتد که چیزی از دنیا وی روی
بدیست می نهند یا چیزی از تنوعات و لذات دنیا ایشانرا
میسر می شود یا صحبت اهل دنیا پیش می آید قبول نمی کنند
و می گویند این از دنیا و از اهل دنیا می ترسند و می
گریزند و از طایفه که رضا و تسلیم و نظاره کرده اختیار
کردن اند و گفتند که آدمی نمی داند که به آید و در چیست

در چیست وقت باشد که آدمی را چیزی پیش آید و او را
از آمدن آن چیز خوش آید و زبان وی در آن چیز باشد
و وقت باشد که آدمی را چیزی پیش آید و او را از آن آمدن
ان چیز ناخوش آید و سود وی در آن چیز باشد چون این طایفه
برین سه واقف شدند تو بپیر و تصرف خود و ارادت و اختیار
خود از میان برداشتند و راضی و تسلیم شدند اگر مال
و جاه بیامدند داشتند و اگر مال و جاه برکت غمناک
نکشتند اگر نور رسید پوشیدند و اگر کهنه رسید پوشیدند
اگر بصحبت اهل دنیا رسیدند خوش بودند و خواستند
که اهل دنیا از ایشان سود کنند و اگر بصحبت اهل آخرت
رسیدند خوش بودند و خواستند که ایشان از اهل آخرت
سود کنند و این چهاره مدتی مدید بعد از ترک در عزلت
و قناعت و معمول بودم و مدتهای مدید بعد از ترک و رضا
و تسلیم و نظاره کردن بودم و حالی درین ام که این می نویسم
هم هیچ ترجیح نگردانم و نمی توانم کرد از جهت آنکه در هر طرفی
خواهد بسیار می بینم و افات بسیار هم می بینم **فصل**
چهارم در بیان صحبت بدانکه صحبت انزوی قوی و خالص است

عظیم دارد و هر سالگی که بمقصد نرسید و مقصود حاصل
نگردد از آن بود که صحبت دانای نرسید کار صحبت دانا دارد
هر که هر چه یافت از صحبت دانا یافت باقی این همه ریاضات
و مجاهدات بسیار و این همه ادب و شرایط بی شمار از جهت
آنست که تا سالک شایسته صحبت دانا گردد که سالک
چون شایسته صحبت دانا گشت کار سالک تمام شد ای درویش
اگر سالک یک روز بیک لحظه صحبت دانا بی رسد و مستعد
و شایسته صحبت دانا باشد بهتر از آن بود که صد سال بگذراند
سال ریاضات و مجاهدات مشغول باشد و آن یوما عند
ربک کالی سنة مما تعدون امکان ندارد که کسی بصحبت
دانا بمقصود رسد حاصل نکند اگر چه مستعد باشد و اگر چه ریاضات
و مجاهدات بسیار مشغول بود ای درویش بسیار کسی باشد که
بدان رسد و او را از آن دانا هیچ فایده نباشد و این از دو حال
خالی نباشد یا استعداد ندارد و یا مقصود نباشد انکه استعداد
نوارد از اهل صحبت نیست و آنکه استعداد و هم مقصود نیست
هم صحبت نباشد از جهت آنکه هم صحبت و هم مقصود نیست
هر گاه که دو کس با زیادت با هم باشند و مقصود ایشان

ایشان یکی باشند هم صحبت باشند و اگر مقصود ایشان از یکی
نباشد هم صحبت نباشند چون معنی صحبت را دانستی
انکه در بدانکه چون بصحبت درویش از رسمی باید که سخن کم
گویی و سخن که از تو سوال نکنند جواب نگویی و اگر چیزی از تو
سوال کنند و جواب ندانی باید که زود بگویی که نمی دانم و نام
نداری و اگر جواب دانی جوابی مختصر باید گویی و در از نگوئی و
در بندگی و در مجادله نباشی و در میان درویش تکریم نکنی
و در شستن بالا نطلبی بلکه ایشان را کنی و چون اصحاب حاضر
باشند و خلوة بغیر اصحاب کسی در در میان نباشد باید که تکلف
نکنی و در ادب بمبالغت نیمایی که در چند موضع تکلف نمی باید
کرد بی تکلفی از ادبست ای درویش نه آنکه بی ادبی کنی که بی
ادبی در همه زمان و مکان حرامست و اما آنست که در
خلوت بی تکلف زندگانی کنی اگر تو تکلف کنی در آن هم تکلف
باید کرد و بدین سبب درویشانه گران یار شوند و از آن
صحبت لذت نیابند و از اسباب تو باشی و باید که بت پرست
نباشد و چیزی را بت خویشتن نسازی آنچه آنست که دیگران
می کنند ای درویش هر کاری که مباحست در کردن ناکرده

ان ضرورتی نیست در ان کار موافقت کردن با اصحاب
از کم و حروتست و اگر موافقت نمی کنی بی حروت باشی
و بر هر کاری که عادت کنی آن کار بت تو باشد و در میان
و در میان اصحاب بت پرست باشی ای درویش هر کاری
که نه ضرورت باشد و نه سبب راحت اصحاب بود آن کار
عادت نباید کرد که چون عادت کردی بت باشد و ترک
عادت کردن و بت را شکستن کار مردانست **فصل**
پنجم در بیان سلوک بدانکه سلوک عبارت از سیر است
و سیر الی الله باشد و سیر فی الله باشد و سیر مع الله باشد
و سیر الی الله نهایت دارد اما سیر فی الله نهایت ندارد
و سیر الی الله عبارت از آنست که سالک چند از سیر کند
که از هستی خود نیست شود و بهستی خدای است شود
و بخدای زنده و بینا و گویا گردد ای درویش اگر سالک
هرگز هیچ هستی نداشته اما می پنداست که مگر در آن
پندار بر خیزد و به یقین بداند که هستی خدا بر است و پس
چون دانست و دید که هستی خدا بر است سیر الی الله تمام
الکون ابتدا سیر فی الله است و سیر فی الله عبارت از آنست

از آنست که سالک چون بهستی خدای است باشد و بخدای
زنده و بینا و گویا و دانانست چندان و گرسیر کند که بسیار
مکاهی تفصیل و بحقیقت بدانند و بیند چنانکه هیچ چیزی در
ملک و ملکوت و جبروت بروی پوشیده نماند و بعضی
گفته اند که ممکن است که یکی آدمی این همه را بداند و هیچ چیز
نماند که نماند و بعضی گفته اند که ممکن نیست که آدمی این همه
بداند بدان جهت که عمر آدمی اندک و علم و حکمت خدای
بسیار است و از آنجا گفته اند سیر فی الله نهایت ندارد
ای درویش چون سلوک را دانستی اکنون بدانکه اهل حکمت
می گویند که از تو بخدای راه بطریق طول است از جهت آنکه
نسبت هر فردی از افراد موجودات با خدای همچنانست که
هر مرتبه از مراتب درخت با حکم درخت و اهل تصوف
میگویند که از تو با خدای راه بطریق عرض است از جهت آنکه
هر نسبت هر فردی از افراد موجودات با خدای همچنانست
که نسبت هر حرفی از حروف این کتاب با کاتب و اهل
وحدت میگویند از تو بخدای راه نیست نه بطریق طول
و نه بطریق عرض از جهت آنکه هر فردی از افراد موجودات

با خدای بجهانت که هر حرفی از حروف این کتاب با عدد
و از اینجا گفته اند وجود یکی پیش نسبت و از وجود ذات
تعالی و تقدس و بغیر از وجود دیگر نسبت امکان نیست
که باشد ای درویش این پنج فصل در مسجید بر تومی جمع
کردم و نوشتم و الحمد لله رب العالمین

بسم الله الرحمن الرحيم محمد رسول الله رب العالمین
و العاقبة للمتقين و لا عدوان الا علی الظالمین و الصلوة
و السلام علی انبیائه و اولیائه خیر خلقه و علی آلهم
اصحابهم الطیبین الطاهرین **ابا عبد** جنین کوی صنف
الضعفاء و خادم الفقراء عزیز محمد النفسی که جماعت
درویشان کثر هم الله ازین بیچاره درخواست کردند
که می باید که در معرفت آن زراتر جمع کنید و ظاهر
و باطن آن را شرح کنید یعنی بیان کنید از روی
خلقت آن چوشت و از روی باطن روح آن
جسیت و ترقی روح آن تا کجاست و دیگر بیان
کنید که هر آن چند روح دارد و هر روح چه کار کند

درخواست این را اجابت کردم و از خدای تعالی
مدد و یاری خواستم تا از خطا و ذلل نگاه دارد و آنه علی ما
یشاء قدیر و بالا جابته **جدیر فصل در بیان خلقت صورت**
انسان بدانکه آنکه الله فی الدارین که اول انسان یک
جوهر است و هر چیز که انسان بتدریج موجود شد جمله در آن
یک جوهر موجود بودند و هر یک بوقت خود ظاهر شدند
و آن یک جوهر نطفه است یعنی نامت اجزای آن از
از جوهر و اعضا جمله در نطفه موجود بودند و هر چیز که
او را بکار می نماید تا بحال آن رسد با خود دارد
و از خود دارد یعنی نطفه هم کاتب هم قلم و قاعده
و هم دوات و هم مکتوب و هم قاریست ای درویش
نطفه آن از جوهر اول عالم صغیر است و عالم عشق
عالم صغیر است نطفه بر خود عاشقست می خواهد که جمال
خود بیند و صفات و اسامی خود را مشاهده کند
تجلی خواهد کرد و بصفت فعل ملتبس خواهد شد
و از عالم اجمال بعالم تفصیل خواهد آمد و چندین صورت
و اشکال و معانی و انوار ظاهر خواهد شد تا جمال وی ظاهر شود

در صفت است باره سر

وصفات و اسامی و افعال وی **فصل** بدانکه نطفه چون
در رحم می افتد مدتی نطفه است و مدتی علقه است و مدتی
مضغه است و در میان عظام و عروق و اعصاب پیدا
می یابد تا مدتی سه ماه بگذرد و انگاه در اول چهارم که نوبت
آفتاب است آغاز حیوة میشود و بتدریج حسن و حرکت ارادی
پیدا می آید تا چهارم ماه بگذرد چون چهار ماه گذشت جسم
و روح حاصل میشود و خلقت اعضا و جوارح تمام گشت
و خونی که در رحم مادر جمع شده بود غذای فرزند میشود و از
راه نافه بفرزند میرسد تا جسم و روح و اعضا فرزند
بتدریج بکمال میرسد که تا هشت کذرد در ماه نهم که نوبت
با منتری میرسد از رحم مادر باین محال می زاید جنین میدانم
که تمام فهم نگردی روشن تر ازین نوع دیگر گویم **فصل**
بدانکه نطفه چون در رحم مادر می افتد مدتی میشود از جهت آنکه
آب بطبع خود مدور است آنکه نطفه بواسطه حرارتی
با خود دارد و بواسطه حرارتی در رحم است بتدریج نفیج
می یابد و اجزای لطیف وی از اجزای غلیظ وی جدا
میشود چون تضح تمام می یابد اجزای غلیظ از تمام نطفه

نطفه روی بمرکز نطفه می زند و اجزای لطیف از تمام نطفه
روی محیط نطفه نهد و به این واسطه نطفه چهار طبقه میشود
هر طبقه محیط ماتحت خود می باشد یعنی آنچه غلیظ است روی
بمرکز می نهد و در میان نطفه قرار می گیرند و آنچه لطیف است
روی محیط می آرد و سطح اعلی نطفه مقرر می سازد و آنچه
در زیر سطح اعلی است متصل سطح اعلی است در طبقه که
از سطح اعلی است و آنچه بالاتر میگذشت در غلیظی که
از مرکز است باین واسطه نطفه چهار طبقه میشود مرکز آنکه
در میان نطفه است سودا می گویند و سودا سرد و خشک
است و طبیعت خاک دارد لاجرم بجای خاک افتاد
و آن طبقه که بالای مرکز است و متصل بمرکز و محیط مرکز
است بلغم میگویند و بلغم سرد و تر است و طبیعت
آبی دارد لاجرم بجای افتاد و آن طبقه که بالای بلغم است
و متصل بلغم و محیط بلغم است خون میگویند و خون گرم
و تر است و طبیعت نهو دارد لاجرم بجای هوا افتاد
و آن طبقه که بالای خون است متصل خون و محیط خون است
صفر میگویند و صفر گرم و خشک است و طبیعت

و طبیعت آتش دارد و لاجرم بجای آتش افتاد و از یک
جوهر که ناشی از نطفه بود چهار عنصر و چهار طبیعت شد
و این جلد در یک ماه بود **فصل** چو غنم و طبایع تمام
شد و انگاه ازین غنم و طبایع چهار گانه موالید پیدا
اول معدن دروم نبات سوم حیوان یعنی این طبایع چهار گانه
تمام قسمت کرد و تمامت اعضای انسان پیدا آورد
اعضای اندرونی و بیرونی و این اعضا معادن اینها هر
عضوی را مقداری معین از سودا و بلغم و خون و صفرا می سازد
بعضی را از چهار برابر و بعضی را متفاوت چنانکه حکمت
اقتضای کرد تا تمامت اعضای اندرونی و بیرونی پیدا
آیند و همه را با هم در بسته کرد و مجاری حیوة و مجاری
حس و حرکت ارادتی پیدا آورد تا معادن تمام شدند
و این جلد در یک ماه گذر بود چو از اعضا تمام شدند و معادن
تمام گشتند آنکه در هر عضوی از اعضا بیرونی و اندرونی قوتها
پیدا آمدند قوت جاذبه و ماسکه و قوت باطنه و قوت دفعه
و قوت مغیره و قوت غاویه و قوت نامیه و این قوتها را
ملائکه خوانند چو از اعضا و جوارح و قوتها تمام شدند آنکه

آنکه فرزند طلب غذا آغاز کرد و از راه ناف خونی که در رحم
مادر جمع شده بود بخورد کشید چو از آن خون در معدن فرزند
در آمد و یکبار در کرم هضم شد چنانکه کیموس را از راه ناف
ریخت بخورد کشید و چون در جگر آمد و یکبار در کرم هضم و تصفیح
یافت آنچه زنده و خلاصه آن کیموس بود که در جگر است
روح نباتی شد و آنچه باقی ماند بعضی صفرا و بعضی خون و بعضی
سودا گشت آنچه صفرا بود در راه از جگر کشید و آنچه بلغم
بود روح نباتی از جگر جدا شد و قسمت کرد و از برای جلدت
و آنچه سودا بود سپرز از جگر کشید و آنچه خون بود روح نباتی
از از راه آورد و بجز اعضا فرستاد و تا غذا از اعضا
شد و تمام غذا در بدن این روح نباتی است و موضع این
روح نباتی جگر است و جگر در پهلو است چو از غذا بجز
اعضای رسد نشو و نما ظاهر شد و حقیقت نبات است
و این جلد در یک ماه گذر بود **فصل** چو نشو و نما
ظاهر شد و نبات تمام گشت و روح نباتی قوت گرفت
و معدن و جگر قوی گشتند و بر هضم اعضا قادر گشتند و نگاه
آنچه زنده و خلاصه روح نباتی بود دل از اجذب کرد و چون

و چون بدل در آمد و بکشد و در مضم و نفع یافت همه حیوة آنچه
زبده و خلاصه آن حیوة بود که در دست روح حیوانی باقی
ماند روح حیوانی از راه شریک این بجز اعضا فرستاد تا
حیوة اعضا و همه اعضا بواسطه روح حیوانی زنده شدند
وقام حیوة در بدن این روح حیوانی است و موضع این روح
حیوانی دست و دل در پهلوی چپ است و چون روح حیوانی
قوت گرفت آنچه زبده و خلاصه این روح حیوانی بود دماغ
از جذب کرد و چون در دماغ درآمد و یکبار در مضم و نفع
یافت آنچه زبده و خلاصه آن بود که در دماغ است روح نفسانی
باقی ماند روح نفسانی از راه اعصاب بجز اعضا فرستاد
تا حس و حرکت ارادتی در جمله اعضا پیدا آمد و حقیقت
حیوان اینست و این جمله در یک ماه در کربود و غنای طبع
و معدن و نبات و حیوان در چهار ماه تمام شد هر یک
در ماهی و بعد از حیوان چیزی در نسبت حیوان در آخر است
وان الدار الاخرة لهن حیوان لو كانوا یعلمون **فصل در بیان**
حواس ده گانه پنج اندرون و پنج بیرون بدانکه
روح نفسانی که در دماغ است مدرك و محرک است و ادراک

و ادراک او بر دو قسم است قسمی در ظاهر و قسمی در باطن
باز آنچه در ظاهر است پنج قسمت و آنچه در باطن هم پنج قسم
یعنی حواس ظاهر پنج است سمع بصر وشم و ذوق و لمس و
حواس باطن هم پنج است حس مشترک است و خیال و وهم
و حافظه و متصرفه و خیال خزانة دار حس مشترک است
و حافظه خزانة دار و وهم است حس مشترک مدرك صور
محسوسات یعنی حواس مشترک تا هدر در می یابد
و هم غائب را هر چه حواس بیرونی در می یابید ان جمله را
حس مشترک در می یابد و ان جمله در حس مشترک جمع اند
و حس مشترک را از جهت این حس مشترک گفته اند
یعنی سموعات و مبهمات و مسموعات و مذوقات
و ملموسات در حس مشترک جمع اند و هم معنی درستی
در دوست و معنی دشمنی در دشمن در می یابد و متصرفه
است که در مدركاتی که خورده نند در خیال تصرف می کند
بشکر کب و تفصیل **فصل در بیان قوت**
متحرکه است بدانکه قوت متحرکه هم بر دو قسم است
باعثه است و فاعله باعثة است که چون صورت

مطلوب یا مهرب در خیال پیدا اید داعی و باعث قوت
فاعل گردد بر حرکت و قوت فاعله است که حرکت
اعضاست و حرکت اعضا از وی است و این قوه
فاعل مطیع و فرمان بردار قوت باعث است و قوت باعث
که داعی و باعث قوت فاعله است بر حرکت از جهت دو
غرض است یا از جهت جذب و منفعت و حصول لذت
و در این مرتبه او را قوت شهوانی می گویند یا از جهت
دفع مفرت و غلبه است و درین مرتبه او را قوت
غضبی می خوانند **فصل** بدانکه تا بدینی که گفته شد آدمی
با دیگر حیوانات شریک است یعنی درین سه روح که گفته
شد روح نباتی و روح حیوانی و روح انسانی و آدمی که
ممتاز می شود در حیوانات بروح انسانی ممتاز میشود
و روح انسانی نه از قبیل این سه روحست از جهت آنکه
روح انسانی از عالم علویست و روح نباتی و حیوانی
و نفسانی از عالم سفلی اند و در روح انسانی خلاف
کردند که داخل بدن است یا داخل بدن نیست اهل طبیعت
می گویند داخل بدنست چنانکه روغن در شیره و اهل حکمت

اهل حکمت می گویند که داخل نیست و خارج بدن هم نیست
از جهت آنکه نفس ناطقه در مکان نیست و محتاج مکان
نیست چون در مکان نیست نتوان گفت که داخل بدن
است یا خارج بدنست و در آنکه داخل و خارجی صفت
احسام اند و نفس ناطقه جسم و جسمانی نیست اما جلی
اتفاق کرده اند که روح نباتی و روح حیوانی و روح نفسانی
داخل بدن اند و زنده خلاصه غذا اند غذا بقدرت و دردی
ایشان عروج کرده است و براتب آمده و دانایان و شنوا
و بینا شده ای در ویش اگر گویند که غذاست که عروج
کرده است و براتب راطره و دانایان و بینا و شنوا شده
راست باشد که اگر گویند که نور است که با غذا راه است
ان نور عروج کرده است و براتب راطره و دانایان و بینا
و شنوا گشته هم راست باشد چنانچه میدانم که تمام
فهم نگروری روشن تر ازین بگویم که دانستن این
سخن از مهماتست در ریاضات او مجاهدات اهل
هند جمله برین است یعنی سخنی بغایت خفیه است و
بسیار مشکلات از دانستن این سخن کساده

می شود و حل می گردد **فصل** بدانکه خاک و آب و هوایش
و حیوانات و نباتات یعنی جمله افراد و موجودات
مملو از نورند و عالم بالا مال نور است و این نور است که
جان عالم است و آن عزیز از سر این نظر فرموده است
بیت مرد باید که بوی داند بود ورنه عالم برانیم صیانت
و این عزیز ذکر از سر این نظر فرموده است
رودیه بدست ار که هر ذره خاک

جامیست جهان نمای چون در تگری
ای درویش نور از ظلمت امیخته است نور را از ظلمت
جدایی باید کرد تا صفات نور ظاهر شود و این نور از ظلمت
اندرون حیوانات کارکنان اند و همیشه در کار اند و کار
ایشان اینست که نور از ظلمت جدا می کنند اول که
غذا در دهان نهادند و همان کار خود تمام می کنند و معده
می دهد و معده کار خود تمام می کند و بیکرمی دهد و حکم
کار خود تمام می کند و بدل می دهد و دل کار خود تمام می کند
و بدماغ می دهد چون بدماغ رسید و دماغ کار خود کرد
و عروج تمام شد و نور از ظلمت جدا گشت و صفات

و صفات نور پیدا آمدند و حیوان دانا و سفوا و بیستیا
گشت و این اکثر است و حیوانات دایم در کسرت اند
که آدمی می کند بر چیزی که می خورد و جان آن چیز با می
و زبده و خلاصه چیزها می گیرد یعنی نور را از ظلمت جدا
جدا می کند که نور خود را کماهی می داند و می بیند و این
خود را انسان کامل بنامند ای درویش ان از کامل
این اکثر را بحال رسانید و این نور را تمام از ظلمت
جدا کرد انبیا از جهت آنکه نور هیچ جای در خود را کماهی
ندانست و ندید و در انسان کامل خود را کماهی دید
و دانست ای درویش این نور را بکل از ظلمت جدا
نموان کرده که نوری ظلمت نتواند بود و ظلمت به نور
هم نتواند بود از جهت آنکه نور از جهت و قایم ظلمت است
و ظلمت به نور است هر دو با یکدیگر نمانند و با یکدیگر
بوده اند و با یکدیگر خواهد بود اما نور با ظلمت در اول
همچنان است که روغن با شیر لا جرم صفات نور ظاهر
نیستند می باید که نور با ظلمت چنان شود که صیانت

در شکات و حقیقت آدمی این مصباح است که ز مرتبه
دگر و روحی می کند بعد از آنکه بدماغ می رسد اما تا ما دام
که بدماغ نرسیده است در ریح و وی هم از روی صورت
است و هم از روی معنی چون بدماغ رسیده عروج او است
وی از روی معنی است نه از روی صورت یعنی
عروج او آنست که صافی تر می شود و صفات وی
بیشتر ظاهر می شود ای درویش این مصباح همه
کس دارد اما از آن بعضی ضعیف و ملذذ است
این مصباح را قوی و صافی می یابند که دانند که علم
اولی و اخیری در ذات این مصباح مکنونست
تا ظاهر گردد در هر چند این مصباح قوی تر می گردد
و صافی تر می شود علم و حکمت که در ذات او مکنونست
ظاهر تر می گردد و قوت وی بدو چیز است روزی
یک نوبت خوردن و از یک خوردن چیزی لطیف
خوردن بسیار تو را نکند و صفای وی بهار بیشتر
چیز است کم خوردن و کم صفای و غلظت آنی در ویست
این فصل از اول تا باخر بیاید سلوک اهل بهند است

است سخن در از سزا مقصود و راقا دم عرض ما سزا داد
بود ایمیم سخن شما که این سخنان که درین فصل گفته شد
لقمه است لایق هو صلاه سمانیت **فصل در**
بیان آنکه روح چیست بدانکه روح نباتی جوهر است
و شکل و محوکت جسم است بالطبع و روح حیوانی جوهر است
و شکل و محوکت جسم بالا اختیار و روح انسانی جوهری
بیط است و شکل و محوکت جسم بالا اختیار است
و العقل و اگر این نام نمی کنی بعبارت دیگر بگویم
بدانکه روح حیوانی حد درک جزئیات است و روح
انسانی حد درک جزئیات و کلیات و روح حیوانی
در یابنده نفع و ضرر است و روح انسانی در یابنده نفع
و ضرر است و انفع و اضر است ای درویش روح انسانی
می و عالم و هر دو قادر سمیع و بصیر و متکلم است و در خفاست
که آن موضوعی می بیند و از موضوعی دیگری شنود و از موضوع دیگر
می گوید چنانکه غالب که این چنین متجزی و قابل قسمت
باشد و روح انسانی متجزی و قابل قسمت نیست روح
انسانی در وقت دانش همه داناست و در وقت دیون

بمه بنیاست و در وقت شنودن همه شنواست و در وقت
گفتن همه گویند و در همه صفات همچنین می داند و بسیار
همچنان باشد **فصل در بیان ترقی روح انسانی**
بدانکه اهل شریعت می گویند که انسان چون تصدیق انبیا کرد
و تقلد انبیا شد بمقام ایمان رسید و نمودن گشت و چون
با وجود و تصدیق و تقلید انبیا عبادت بسیار کرد و
اوقات شب و روز بعبادت گذرانید بمقام عبادت رسید
و عابد شد و تمام گشت و چون با وجود عبادت بسیار روی
از دنیا بکلی برگردانید و ترک مال و جاه کرد و از لذات شهوات
بدنی ازاد شد بمقام زهد رسید و نام او زاهد گشت و چون
با وجود زهد اشیا را گاهی و حکمت اشیا را گاهی دانست و
دید چنانکه در ملک ملکوت و جبروت هیچ چیزی بر وی
بوسیده نماند و خود را و پروردگار خود را مستغنی بمقام
معرفت رسید و نام او عارف گشت و این مقام ولایت است
و از سالکان آنکه بدین مقام رسند سرحد ولایت است و چون
با وجود معرفت او را خدای تعالی بحجت و الهام خود مخصوص
گردانید بمقام ولایت رسید و نام او ولی گشت و چون

و چون با وجود محبت و الهام او را حق تعالی بوی و مجوه خود را
مخصوص گردانید و پیغام خلق فرستاد تا خلق او را بجای دعوت
کنند بمقام نبوت رسید و نام او نبی گشت و چون با وجود
و الهی و مجوه او را حق تعالی بکتاب خود مخصوص گردانید بمقام
رسالت رسید و نام او رسول گشت و چون با وجود کلام
شریعت اول را منسوخ گردانید و شریعتی دیگر نهاد او را
حق تعالی ختم نبوت گردانید بمقام خاتم رسید و نام او خاتم
گشت این بود ترقی روح انسانی چون ترقی روح انسان
معلوم کردی اکنون بدانکه اهل شریعت می گویند که ترقی
روح انسانی بهین نه مرتبه پیش نیست و این مرتبه
اهل تقوی و اهل علم اند اما هر کدام مرتبه که بالاتر و آفر
تر است و علم و تقوی او بیشتر است چنانکه علم
و تقوی هیچ کس بعلم و تقوی خاتم نرسد و هر کس علم
آفرتر است مقام او که بعد از مفارقت قالب باز
گشت او بدان خواهد بود عالی تر و شریفتر است
چنانکه مقام هیچ کس بمقام خاتم نرسد و کسی خاص
مقام خاتم انبیاست و بنزدیک اهل شریعت این

این مرتبه غلطی اند و هر یک را مقام معلوم است بسی
و کوشش از مقام معلوم خود در نتوانند گذشت از جهت
انکه بنزدیک اهل شریعت ارواح را بیس از اجساد
آفریده اند هر یک دو مقام معلوم هم از روی مکان
هم از روی مکانت چون بقالیب آیند و عمر خود ضایع نکنند
و بسی و کوشش مشغول باشند که بمقام معلوم خود رسند
و از مقام معلوم خود در نتوانند گذشت و اهل حکمت
گویند که ترقی روح انسانی همین نه مرتبه پیش نیست
و این نه مرتبه اهل علم و طهارت اند و هر کدام مرتبه بالاتر است
علم و طهارت وی بیشتر است و مقامی که بعد از مفارقت
بازگشت وی بان خواهد بود اما اهل حکمت می گویند این مرتبه
نه مرتبه کسی اند و هیچ کس را مقام معلوم نیست اما مقام
هر کس خواهی علم و عمل وی است هر که علم و طهارت بیشتر کند
مرتبه وی بالاتر است می شود و مقامی بازگشت وی خواهد
بود عالی تر و شریفتر می گردد و از جهت انکه ارواح را نزدیک
اهل حکمت پیش از اجساد دنیا فریده اند پس هیچ کس را مقام
معلوم نباشد هر یک مقام خود را اکنون پیدا می کنند

می کنند و در اهل حکمت می گویند که هیچ چیز از حق نیست
و اگر همه چیز از حق است باز آغاز هست یعنی در آن خود دور
همه چیز بکمال خود رسید و هر چیز که بکمال خود رسید ختم
آن چیز شد باز در اول دور دیگر همه چیز را ابتدا باشد
تا باز بتدریج بکمال خود رسند و اهل وحدت می گویند
که ترقی روح را حدی پیدا نیست از جهت انکه اگر آدمی را
استعداد هزار سال عمر باشد و درین هزار سال
بتحصیل و تکرار و مجاهدت و از کار مشغول بود هر روزی
چیزی داند و چیزی یاد کند که پیش از آن روز ندانسته
باشد و نیافته بود از حکمت انکه علم و حکمت خدایی است
نوارد و در اهل وحدت می گویند که هیچ مقامی نیست
از وجود آدمی نیست تا بعد از مفارقت قالب باگشت
روح آدمی بان مقام باشد جدا از موجودات در
سیر و سفواند تا بادمی رسند چون بادمی رسیدند بکمال
رسیدند و مواج همه تمام شد و آدمی هم در سیر و سفواند
تا بکمال خود رسد چون بکمال خود رسید مواج آدمی هم
تمام شد و میوه موجودات بکمال خود رسید و بنزدیک

اهل وحدت کمال وجود ندارد و از جهت آنکه آدمی بهر کمال
که برسد نسبت با استعدادی و نسبت بعلم و حکمت
خدايي هنوز ناقص باشد پس آدمی را که کمال گفته می شود
نسبت گفته می شود و بنزدیک اهل شریعت و اهل
حکمت کمال وجود دارد کمال آدمی در چهار چیز است اقوال
نیک و افعال نیک و اخلاق نیک و معارف و مراد
از معارف معرفت چهار چیز است معرفت دنیا و معرفت
آفت و معرفت خود و معرفت پروردگار خود **فصل**
در بیان آنکه یک آدمی چند روح دارد آنکه
اهل شریعت و اهل حکمت می گویند که بعضی از آدمیان
سه روح دارند و اینها ناقصانند و بعضی از آدمیان چهار
روح دارند و اینها معتقدانند و بعضی از آدمیان پنج روح
دارند و اینها کاملانند و این پنج روح هر یک غیر یکدیگرند و بنزد
این ضعیف است که هر آدمی که هست از کامل و ناقص
یک روح بیش ندارد اما یک روح مراتب دارد هر مرتبه
نامی دارد از اسامی بسیار مردم پیدا کرد که هر روح نام
بسیار است و نه چنین است روح یکی بیش نیست

نیست و جسم یکی بیش نیست اما جسم و روح مراتب دارند
و در هر مرتبه نامی دارند ای در ویس جسم و روح هر دو
ترقی دارد و عروج چند مراتب برمی آیند تا بحد خود
رسند و چون بحد خود رسیدند باز روی در نقصان نهند
هر چیزی که در زیر فلک قمر است عروج دارد و از عروج را
هدی و مقداری معلوم است و نزولی دارد و از نزول را
هم هدی و مقداری معلوم است و در میان عروج و نزول
استواری دارد و آن استواری هم هدی و مقداری معلوم
است گویا هر اطراف خود اینست چندین ماه بیالای باید رفت
و چندین بزمی باید رفت و این اطراف روی دوزخ
کشیده است و آن باریست است و باریست دورخی
سخت است و درهای بسیار دارد و جمله خلایق
کوار برین دوزخ است از ولی و بنی و پادشاه و رعیت
و توانگران و درویش و بزرگ و کوچک چیزی ها که نبود خواهد
بود و چیزی ها که بود خواهند که نبود و هر دو دوزخ است
بعضی برین اطراف خوش و آسان بگذرند و ترک باریست
کنند و کارها را سهل و آسان برگیرند و بعضی افتان

دختر از بگذرند و بعضی در زحمت باشند و ناخوش و دستوار
بگذرند هر که ازین صراط گذشت ان دوزخ گذشت و
بهشت رسید همان بهشت که اول در وی بود هر چند
می خواهم که سخن ملاز نشود بی اختیار در از می شود عرض
ما آن بود که روح یکی پیش نیست و جسم یکی پیش نیست و این
سخن وقتی بر نور روشن شود که بدانی که بعد جسم چیست
و از چه پیدا آمد و بعد از روح چیست و از چه پیدا آمد

**فصل در بیان آنکه اجسام و ارواح موالید جزو پیدا
آمدند و در بیان آنکه فزای چیست و جزو پیدا آمد**

بدانکه خاک و آب و هوا و آتش امهاتند و هر یک
صورتی دارند و معنی دارند صورتی هر یکی ظلمت است
و معنی هر یکی نور است صورت هر یکی را عنصر می گویند و معنی
هر یکی را طبیعت می خوانند پس چهار عنصر باشد و چهار
طبیعت و این چهار امهات می گویند هر گاه که از این چهار
یا یکدیگر بیامیزند چنانکه شرط آنست البته ازین بیاید چیزی
متشابه الاجزا پیدا آید آن فزای است و فزای را از امتزاج
گرفته اند چون این مقدمات معلوم کردی و معنی فزای را دانی

دانشی کنوز بدانکه چون امهات بیامیزند البته صورت هر چهار
اجزای می شوند و معنی هر چهار هم آمیخته شوند از صورت هر چهار
چیزی متشابه الاجزا پیدا آید از اجسام می گویند و از معنی هر چهار
چیزی متشابه الاجزا پیدا آید از ارواح می خوانند پس فزای هم
در روح باکند هم در جسم تا مادام که امهات با یکدیگر
نیامیخته بودند عناصر و طبایع می گفتند و چون با یکدیگر بیامیخته
دو فزای پیدا آمد جسم و روح می خوانند چون جسم در روح موالید
دانشی که جزو پیدا آمدند الفزای بدانکه این جسم است که بر این
بر می آید و در هر مرتبه نامی گیرد جسم جاد و جسم نبات و جسم
حیوان و این روح است که بر این بر می آید و در هر مرتبه
نامی گیرد روح جاد و روح نبات و روح حیوان اینست
حقیقت فزای و این است حقیقت جسم و این است حقیقت
روح که گفته شد جسم از عالم ملک است و روح از عالم ملکوت
و جسم از عالم خلق است و روح از عالم اوست و چون معلوم
شد که روح یکی پیش نیست پس تعریف روح آن باشد که
روح جوهر است و مکمل و متحرک جسم است در مرتبه نبات
بالتبع و در مرتبه حیوان بالا اختیار و در مرتبه انسان با عقل

حیوان و ان
یک نوع است از
انواع حیوان

تمام شد رساله اول الحمد لله رب العالمین

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والسلام
على خلقه انبیاءه واولیائه وعلى الهم واهل بیتهم الطیبین
الطاهرین اما جنین گوید اضعف الضعفا وقادم النفا
غزیر ابن محمد النفسی که جماعتی در وقت ان کثرت ازین بیچاره
در خواست که دند که می باید در توحید رساله جمع کنید و بنیان
کنید که کفر و توحید و اتحاد و وحدت چیست در خواست
ایش را اجابت کردم و از خدای تعالی مدد و یاری در خواست
کردم تا از خطا و ذلل نگاه دارد آنه علی ما یشاق و قدیر و بالاجابة
جدید **فصل** بدانکه وجود از دو حال عالی نباشد یا در اول
باشد یا نباشد اگر نباشد آن وجود قدیم است و اگر باشد آن
وجود حادث است و این سخن بنیابت روشن و ظاهر است
و در وی صفای نیست و دیگر بدانکه هیچ رنگ نیست که
وجودی که می بینیم اگر این وجود که ما بینیم قدیم است پس
وجود قدیم یافتیم و اگر حادث است هم وجود قدیم یافتیم
از جهت آنکه حادث بی قدیم نتواند بود البته باید که قدیم

بقدم رسد تا حادث را وجود قدیم واجب الوجود است
خدای عالم است و ممکن الوجود عالم خداست و واجب الوجود
یکی بیش نیست از جهت آنکه ممکنات را بضرورت واجب
می باید و ضرورت یکی بیش نباشد و واجب الوجود باید که
عالم مرید و قادر بود از جهت آنکه امکان ندارد که بی این
صفات کسی چیزی پیدا تواند آورد و چون این صفات
معلوم کردی اکنون بدانکه مردم در معرفت واجب الوجود
بر تفاوت اند بعضی اهل تقلید اند و بعضی اهل استدلال
و بعضی اهل کشف ما سخن این سه طائفة را بترجمه میاریم
تا سالکان بدانند که هر یک از کدام طائفة اند و در کدام مرتبه اند

فصل در بیان اعتقاد تقلید و این طائفة را عوام

می گویند بدانکه اهل تقلید بزبان اقرار می کنند و بدل
تصدیق می کنند هستی و یگانگی خدا را تعالی و تقدس وی
دانند که این عالم را صانع است و صانعی یک است و اول
و آخر و حد و نهایت و مثل مانند ندارد و حق و عالم و ورید
و قادر و سمیع و متکلم است ظاهر و باطن بنده کار می داند
و اقوال و افعال بنده کار می شنود و می بیند و ناست بهر چه

و تواناست بر همه چیز موصوف است بصفت سزا و غیره است
از صفات نامتناهی اما اعتقاد این طایفه بواسطه حس
و سمع است یعنی نه بطریق کشف و اعیان و نه بطریق دلایل
و برهان شهوده است و اعتقاد کرده ای در رویش اگر چه
این اعتقاد بواسطه سمع است و حس و سمع اما در حجاب
و این طایفه را اهل ایمانند و درین مرتبه قدر برین موقوفه است
باشد از جهت آنکه این موقد اگر چه اعتقاد بهستی و یگانگی
خدا دار و خدای عالم و ورید و قادر می دانند اما علم و
ارادات و قدرت خدا بر همه اسباب و مسببات نور کشف
و عیان یا بنور دلائل و برهان محیط ندیده است و جمله اسباب
بجز مسببات عاقل و مستحیبا مشاهده نکرده است با این
سبب اسباب بیس این موقد معتبر باشد و همه چیز را اسباب
اضافات کنند و از سبب بیینند از جهت آنکه این موقد
هنوز در حس است و اسباب محسوس اند و حس از هر موقد
بیش ازین ادراک نمی تواند کرد و از اسباب در نمی تواند
گذشت ای در رویش چون دانستی که اسباب درین مرتبه
معتبر است اکنون بدانکه غم و معاش و اندوه رزق

رزق درین مقام است و محبت اسباب و محبت غیر درین
مقام است و اعتقاد کرد در بر کفایت طبیب و کفایت منجم درین
مقام است **فصل در بیان اعتقاد اهل استدلال**
و این طایفه را خواص می گویند بدانکه اهل استدلال
بر بیان اقرار می کنند و بدل تصدیق می کنند بهستی و یگانگی
خدای تک و تقدس و بیغیبی می دانند که این عالم با صفاتی
بهت و صانع عالم نمی است و اول و آخر و قد و زهابت
و مثل و مانند ندارد و می و عالم و ورید و قادر و سمع
و بصیر و متکلم است ظاهر و باطن بندگانش می دانند و اقرار
و افعال بندگانش می شود و می بیند و اناناست بهم چیز
تواناست بر همه چیز موصوفت بصفت سزا و غیره
است از صفات نامتناهی و اعتقاد این موقد بواسطه
نور عقلست یعنی بطریق الاستدلال دلایل قطع و برهان
یعنی خدا بر او یگانگی خدا را شناخت بیغیبی دانست که
علم و ارادت و قدرت او بکل موجودات محیط است
موجودات را یکی را عاقل و مشهور دید و اسباب را همه چیز بیست
عاقل و مشهور یافت چنانکه تا اکنون مسبب را عاقل

و مقهور وید الکنوز سبب را هم عاف و مقهور بنیدای درو
هر که خود را شناخت علامت از باشت که چنانکه قلم سخن
می دید الکنوز انگشت را هم سخن می بیند اگر چه دست حرکت
انگشت است و انگشت حرکتی قلم است و از قلم حرف
پیدای آید اما چه تفاوت است میان خوف و قلم و انگشت
و دست چون هر چهار عاف و مقهور و سخن از حرکت
جمله روح است کائنات بیکبار همچنین می دانند هر یک
سبب وجود یکدیگر اند و هر یک محرک اند اما جمله عاف
و مقهور و سخن خدای اند وجود همه از خدای است موجد
و محرک جمله خدای است و این گفته اند که خود را افعال
بشناسی تا خدای را و افعال خدای را بشناسی ای درو
وجود سبب از خدای است وجود سبب هم از خدای است
و چنانکه سبب عاف و مقهور است سبب هم عاف و مقهور
است و سبب را هیچ تأثیر نیست در وجود سبب
بیش ازین تفاوت نیست میان سبب سبب که وجود
سبب مقدم است بر وجود سبب و این سخن بر وجود
چیز بنیالی معلوم شد بدانکه وجود الف مقدم است بر وجود

بر وجود با هم از کاتب است بی تفاوت و الف هیچ تأثیری
نیست بر وجود با و کاتب سر یک ندارد و در کتابت
با همچنین افراد کائنات بعضی بر بعضی مقدم اند اما جمله
از خدای اند و خدای سر یک ندارد و در افرینش کائنات
ای در ویس افراد کائنات نسبت با خدای بر یکدیگر
مقدم نیستند و هیچ یک از یکدیگر مؤخر نیستند علی
برابر اند از جهت آنکه نسبت هر فردی از افراد کائنات
با خدای همچنانست که نسبت هر حرفی از حروفی از کتابت
با کاتب حرف اول از کاتب و حرف دوم از کاتب
و حرف سوم از کاتب همچنین تا با حرف جمله از کاتب
است کائنات را همچنین میدان عرض از خدای و کرسی
از خدای و آسمان از خدای و زمین از خدای همچنین
جمله افراد کائنات از خدای است و ازین جا گفته اند
که از تو با خدای راه بصریق طولی عرض است نه بطریق
طول ای در ویس افراد کائنات نسبت بیکدیگر بعضی
بر بعضی مقدم و بعضی بر بعضی مؤخرند و بعضی ماضی
و بعضی مستقبل اند اما نسبت با خدای جمله برابرند

چون این مقدمات معلوم کردی و دانستی که علم و ارادت
و قدرت همه خدای جمله محیط است بکلیات و جزئیات
و هیچ چیزی علم و قدرت خدای در وجود نیامد و نیاید
الکنوز بدانکه خدای را فرزینها بسیار است خزینه وجود
و خزینه حیات و خزینه صحت و خزینه رزق و خزینه
افز و خزینه فنا و خزینه عقل و خزینه علم و خزینه حکمت
و خزینه سعادت و خزینه دولت و خزینه فراغت
و مانند این خزائن خدای مانند هر که خواهد دهد و هر که
خواهد ندهد و کلید این خزائن بدست هیچ کس نیست
بجز خدای است ای درویش چون دانستی که این موهبت
از اسباب در گذشت و بسبب رسید و علم و ارادت
و قدرت مسبب الاسباب را بر کل کائنات محیط دید
و فرزینهای ویرا مالا مال یافت و بیقین دانستی که
بهر که میخواهد دهد و بی علت می دهد اکنون بدان که درین
مقام است که حرص بر چیزد و توکل بجای آن می نشیند و کسی
و کوشش بسیار بر می خیزد و رضا و تسلیم بجای آن
می نشیند و درین مقام است که غم معاش بر می خیزد

۷۲
بر می خیزد و درین مقام است که غم بر می خیزد
و درین مقام است که طیب معزول می شود و نجس
باطل می گردد و اسباب بیکبار از پیش این موهبت
بر خلاست چنانکه اگر وقتی بنادر نظرش بر سببی
افتد در وقت رنج یاد در وقت راحت از آن سرگشاده
زود از آن باز گردد و بتوبه و استغفار مشغول شود
فصل در بیان اعتقاد اهل کشف و این
طائفه را خاص احاصی گویند بدانکه اهل کشف
زبان اقرار می کنند و بدل تصدیق می کنند و یگانگی
خدای را تعالی و تقدس و این هستی و یگانگی که ایشان
زبان اقرار می کنند و بدل تصدیق می کنند بقرائن کشف
و عیانست ای درویش این طایفه اند که انعامت
مجاها گذرسته اند و بی شاهده و خدای را رسیده و بتعالی
خدای مشرف اند بعلم الیقین دانسته بودند اکنون
بعین الیقین هم دانستند و هم دیدند که هستی خداست
و پس ازین جهت این طائفه را اهل وحدت می گویند
که غیر خدای غنی نیستند و غنی دانند همه خدای بلینند و همه

و مهم خدای می دانند ای در ویس از کفر تا توحید راه
بسیار است و از توحید تا با اتحاد راه بسیار است
و از اتحاد تا وحدت هم راه بسیار است و وحدت است
که مقصد سالکان است ای در ویس معنی مطابق کفر
پوشش است و پوشش برد و قسم است یک پوشش
است که بواسطه آن پوشش خدا را نمی بینند و نمی
دانند و این کفر مبتدیان است و این کفر مذموم است
و یک پوشش است که بواسطه آن پوشش غیر خدای
منی بینند و نمی دانند و این کفر منتهاست و این کفر
محمود است الذین کفروا سواء علیهم ءانذرتهم ام
لم تنذرهم لا یؤمنون ختم الله علی قلوبهم و علی
سمعهم و علی ابصارهم عشاوة و لهم عذاب
عظیم این آیت کریمه متناوید در حیاة هر
هر دو کفر چون معنی کفر شخصی کفر ذاتی است بدانکه
معنی مطابق یکی توحید گردید است و یکی را یکی نتوان کرد
چیزهای بسیار یکی توان کرد و چیزهای بسیار یکی
یکی کرده بدو طریق باشد یکی بطریق علم و یکی بطریق عمل

بطریق عمل پس توحید دو نوع آمد یکی توحید علمی
و یکی بتوحید عملی چون معنی توحید را دانستی اکنون
بدانکه معنی مطابق اتحاد یکی شده است و یکی
شده میان دو چیز باشد و معنی مطابق وحدت
یکانگی است و در یگانگی کثرت نیست پس در کفر مذموم
کثرت است و در توحید کثرت نیست و در اتحاد
کثرت است و در وحدت است که کثرت نیست
و وحدت است که مطلوب طالبان و مقصود درویدگان
ای در ویس چون کثرت برخاسته است ساک بر حرکت
و شرک برخاسته و طول و اتحاد برخاسته و قرب
و بعد برخاسته و فراق وصال برخاسته خدای ماند
و بس ای در ویس همیشه خدای بود و بس همیشه
خدای باشد اما ساک در خیال و پندار بودی بنده که
مگر خدای وجودی دارد و وی بغیر از خدای هم وجود
دارد اکنون از خیال و پندار بیرون آمد و بیگانه نیست که
وجود یکی پیش نیست و آن وجود خداست تعالی

و تقدس تا سخن دراز نشود بدانکه اهل وحدت می
گویند که وجود یکی بیش نیست و آن وجود خداست و غیر
از وجود خدای وجودی دیگر نیست و امکان نیست که
باشد و دیگری گویند که اگر چه وجود یکی بیش نیست اما
این یک وجود ظاهری دارد و باطنی دارد باطن این
یک وجود نور است و این نور است که جان عالم است
و عالم مالا مال این نور است نور است نامحدود و نامتناهی
بجز است بی پایان و بی گران حیات و علم
و ارادت و قدرت موجودات ازین نور است بنیادی
و سنوایی و کویایی و کیرایی و دروایی موجودات
ازین نور است طبیعت و ضاهیت و فعل موجودات
ازین نور است بلکه خود همه نور است چون باطن این
نور دانستی که یک نور است اکنون بدانکه ظاهر این
وجود مسکات این نور است و مظاهیر صفات
این نور است افراد موجودات جمله بیکبار مظاهیر
صفات این نور اند ای درویشی باین نور
می باید رسید و باین نور بایستاد و باین نور عالم

نور در عالم نگاه می باید کرد تا از سر شرک خلاصی
و کثرت بر خیزد و سرگردانی مانده و یقین شود که وجود
یکی بیش نیست شیخ ما فرمود که در باین نور رسیدیم
و این نور را دیدم نوری نامحدود و نامتناهی و بی
بود بی پایان و بی گران کت و فوق و بحالی بسیار
و بیش و پس نداشت در آن نور حیران ماندم بودم
خواب و فرود دهن و فرج از فرج بر رفت و نمی توانستم
کرد با غریزی حکایت کردم که حال من چنین است
فرمود که برو از فرنگ نگاه کسی مستی گاه بی اجابت
خداوند بردار بر رفتم و برداشتم آن نور را بنیدم
ای درویش هر سالک که باین دریای نور نرسید و بجهت
و درین غرق نشد بوی از مقام وحدت بیافت
و هر مقام وحدت نرسید و بیکجا و بلفای خدای
شرف نشد و هیچیک هر چه را چنانکه ان چیز است
ندانست و ندید تا بنیای آمد و تا بنیای رفت بسیار
کس گویند که ما باین دریای نور رسیدیم و باین
دریای نور غرق شده باشد از علاقت بسیار

و این دریای نور
و باین دریای نور
و باین دریای نور
و باین دریای نور
و باین دریای نور

با خلق عالم بیکبار صلح باشد و بنظر شفقت و رحمت
در همه نگاه کند و مدد و معاونت از هیچ کسی دریغ
ندارد و هیچ کس را بگمراهی و بی راهی نسبت
نکنند و همواره راه هدای دادند و همه را روی در خدای
و شک نیست که این بجهت است ^{بجای} عمر زکی کلید گویند
که میند که چندین سال را خلق ^{بجای} دعوت کردم
هیچ کس جوابی نداد قبول نکردند و برگردم
چون بگفتم حق رسیدم همه حقایق بیکبار در حضرت
خدای دردم که حاضر ^{بودند} و ^{بودند}
جمله در قرب بودند با خدای می گفتند و از خدای می شنوند
ای درویش دعوت و تربیت از نیست که شفی را
سعادت بخشند و نامستعد را مستعد گردانند ^{و تربیت}
چیز با مردم آشکارا کنند دعوت و تربیت است که عباد
از میان مردم بردارند و زنده گانی گردانند و تدبیر معاش مردم
سهل و آسان کنند و مردم را با یکدیگر دوست و همبگیر
راست گفتار و راست کردار شوند و دعوت و تربیت است
که گفته شد و بیش ازین نیست و امر معروف و نهی منکر

و نهی منکر از برای اینست که گفته شد باقی هر چه با خود
آورده اند گردانند از آن چیزها میسر نشود معنی آید
هر یک صفتهای نیک و صفتهای بد دارند و هر یک
استعداد کاری دارند و با هر یکی سعادت یا شقاوت
همراه اند و اینها را با خود آورده اند و هر چه با خود آورده
گردانند آن چیز میسر نیست بعثت لرفع العادات
لا لرفع الصفات بعثت لبيان الكلام لا لبيان الحقيقة
بدانستن احکام محتاج اند زنده گانی توانند کرد و بدانستن
حقایق محتاج نیستند مستعد خود بدست آرد ای درویش
هیچ صفتی بد نیست اما قومی بعضی از صفات را نه گای
خود کاری فرمایند می گویند آن صفت بدست در عالم
هیچ چیز بد نیست بلکه چیزهای بجای خود نیک است
اما چون بعضی نه بجای خود باشد ناس بد می شود پس
خدای تعالی هیچ بد نیافریده است همه نیک آفریده است
فصل بدانکه اهل وحدت دو طایفه اند یک طایفه
میگویند که وجود یک بیس نیست و آن وجود خدای است
تک و بغیر وجود وجودی دیگر نیست و امکان ندارد که

که باشد و سخن این طائفه را درین فصل که گذشت
بشرح تقریر کرده آمد و آن طائفه را که می گویند که وجود
بر دو قسمت وجود حقیقی و وجود خیالی خدای
وجود حقیقی دارد و عالم وجود خیالی خدای هستی است
نیست نمای و عالم نیستی است است نمای عالم جمله
بیکبار خیالی و نمایش است و بحاصیست وجود حقیقی
که وجود خدای است این چنین موجود می نماید و بحقیقت
وجود ندارد و وجود خیالی و عکسی و ظلی و الحمد لله رب
تمام شد رساله العالمین اسم الرحمن الرحیم دوم
الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقين والصلوة والسلام
علی بنیائیه و اولیاء خیر خلقه و علی الهم الطاهر و اصحاب
الطاهرین **اما بعد** چنین میگوید اضعف ضعفا و اجم
قراغز محمد النفسی که جماعت درویشان کثریم الله
ازین پیچاره درخواست کردند که می باید که در آفرینش
ارواح و در مراتب ارواح و در نزول و عروج ارواح
بر قاعده و قانون اهل شریعت رساله جمع کنید و بیا
کنید که روح انسانی کمال خود را که بنهایت کمالات می

کمالات می تواند رسیند و مقام خود را که بعد از مفارقت
قالب بازگشت وی بان مقام خواهد بود بنهایت
مقامات می تواند رسیند یا کمال او مقدر است و از آنج
تقدر رفقه است بسی و کوشش زیادت نمی تواند کرد و
بیان کنید که تقدیر خدای خود چیست و درخواست
ایش را اجابت کردم و از خدای کفا مدد و یاری خواهم
تا از خطا و ذلل نگاه دارد آنکه علی ما یشاء تقدیر و الایها
جدیر **فصل** بدانکه اعزک فی الدارین که آدمیان درین
عالم سفلی مسافرانند از جهت آنکه روح آدمی که از
جوهر ملائکه سماوی است از عالم علوی باین عالم
سفلی بطلب کمال فرستاده اند کمال خود حاصل کنند
و چون کمال خویش حاصل کرد بارگشت او بجوهر ملائکه
سماوی خواهد بود و بعالم علوی خواهد پیوست و کمال
بی آلت حاصل نمی توانست کرد از جهت آنکه روح
ادمی بکلیات عالم بود اما بجزئیات عالم نبود التي ازین
عالم سفلی بروح دادند تا بجزئیات عالم شود و از کلمات
و جزئیات استدلال کرد و پروردگار خود را شناخت

والت قالب است پس آدمی مرکب آمد از روح و قالب
و روح او از عالم علوی است و قالب او از عالم سفلی
روح از عالم امر است و قالب او از عالم خلق چون
این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه بعضی از آدمیان
نمی دانند که درین عالم سفلی ما فرزند و بطلب کمال
آمده اند چون نمی دانند که درین عالم سفلی بطلب
کمال مشغول نیستند شهوت فرج و شهوت بطن
و دوستی زنی و فرزند ایش را فریفته است و بخود
مشغول گردانیده است و این هر سه بتاخر عوام اند
و بعضی از آدمیان می دانند که درین عالم سفلی ماوند
و بطلب کمال آمده اما بطلب کمال مشغول نیستند
و دوستی ارایش ظاهر که بت صغیر است و دوستی
مال که بت کبیر است و دوستی جاه که بت اکبر است
ایش را فریفته است و بخود مشغول گردانیده و این
هر سه بتاخر خواص اند هر شش شاخهای دنیا اند
و دنیا بیکی ازین نیست ای درویش چون ازین
سه آخرین قوت گیرد و غالب شود آن سه منافع اول

شاخ اول ضعیف شود و مغلوب گیرد پس در طلب
بحقیقت هفت اند یکی دوستی نفس و دوستی این
کشتن چیز که گفتند از برای نفس و دوستی نفس
بزرگ است و بتان دیگر بواسطه وی پیدای آید
و جلا را تزلزل شکست و بعضی از آدمیان می دانند که
درین عالم سفلی ما فرزند و بطلب کمال آمده اند و کمال
مشغولند و بعضی کمال حاصل گردانند و تکمیل و کران
مشغولند فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد منهم
سابق بالخیرات آدمیان همین سه طائفه هستند
بعضی آدمی اند و بعضی بادی می مانند تا کسی در اثر شود
از مقصود باز نمایم ای درویش طریق که موصل است
بکمال یکی طریق طریق است و آن طریق اول تحصیل
و تکرار است و آن مجاهدت و از کار باید که اول
مدرسه روند و از مدرسه بخانقاه آیند هر که چنین
گفتند باید که مقصد و مقصود در رسد و هر که نه بخیریت
گفتند هرگز بمقصد و مقصود نرسد ای درویش هر که
بدرسه و بخانقاه رود تا بد که از سیر الی الله

یا بهره و یا نصیب باشد اما از شیر فی البدی بهره و بی نصیب
باشد **فصل در بیان آفرینش ارواح و اجسام**
بدانکه اهل شریعت می گویند که خدای تعالی موجود و مختار
موجد بالذات در آن وقت که خواست عالم جوهر
اعراضی است بیافرید اول چیزی که بیافرید جوهری بود
و آن جوهر را جوهر اول می گویند چون خداوند سبحان خواست
که عالم ارواح و اجسام بیافریند بان جوهری اول
نظر کرد آن جوهر اول بکداخت و بگوش آمد آنکه زبده
و خلاصه آن جوهر بود بر سر آمد بر مثال زبده قند و آنکه
دردی قند و گدورت آن جوهر بود درین بنشت
بر مثال دردی قند خداوند تعالی از آن زبده نورانی
مراتب عالم ارواح بیافرید و آن دردی ظلمات
مراتب عالم اجسام پیدا آورد ای درویش این
زبده نورانی آدم است و این درد ظلمانی هوا و ادم
است و هوا موجودات اند و اینی گفته اند که هوا
از هیلوی آدم برگشتند **فصل در بیان روح**
و مراتب ارواح بدانکه روح جوهری

جوهری لطیف است و قبل تجزیه و تقسیم نیست و از عالم
اخر است بلکه خود عالم اوست چون معنی رفیع
دانشی اکنون بدانکه چون خداوند تعالی خواست که
مراتب ارواح را بیافرید بان زبده نورانی نظر کرد آن
زبده نورانی بکداخت و بگوش آمد از زبده و خلاصه آن
نور روح خاتم انبیا بیافرید و از زبده و خلاصه آن باقی
ارواح رسل بیافرید و از زبده و خلاصه آن باقی ارواح
انبیا بیافرید و از زبده و خلاصه آن باقی ارواح اولیا
بیافرید و از زبده آن باقی ارواح اهل معرفت بیافرید
و از زبده و خلاصه باقی ارواح زهاد بیافرید و از زبده
و خلاصه آن باقی ارواح عباد بیافرید و از زبده و خلاصه
آن باقی ارواح مؤمنان بیافرید و از زبده و خلاصه
آن باقی طبیعت آتش بیافرید و از زبده و خلاصه آن
باقی طبیعت هوا بیافرید و از زبده و خلاصه آن باقی
طبیعت آب بیافرید و از آنکه باقی ماند طبیعت خاک
بیافرید و هر روح را چندین ملائکه بیافرید مفودات
عالم ملکوت تمام شد **فصل در بیان جسم و عالم**

اجسام و مراتب اجسام بدانکه جسم جوهری کثیف است
 و قابل تجزی و تقسیم است و از عالم خلق است بلکه خود
 خلق است چون معنی جسم را بدانستی اکنون بدانکه
 چون خدای تعالی خواست که مراتب اجسام بیافریند
 بآن دردی ظلمانی نفازد آن دردی ظلمانی بکده اخت
 و کجوسی آمد از زبده و خلاصه آن دردی عرش بیافرید
 و از زبده و خلاصه آن باقی کرسی بیافرید و از زبده
 آن باقی آسمان هفتم بیافرید و از زبده و خلاصه آن باقی
 آسمان ششم بیافرید و از زبده و خلاصه آن باقی آسمان
 پنجم بیافرید و از زبده و خلاصه آن باقی آسمان چهارم
 بیافرید و از زبده و خلاصه آن باقی آسمان سوم بیافرید
 و از زبده و خلاصه آن باقی آسمان دوم بیافرید و از زبده
 و خلاصه آن باقی آسمان اول بیافرید و از زبده و خلاصه
 آن باقی عنصر آتش بیافرید و از زبده و خلاصه آن
 باقی عنصر هوا بیافرید و از زبده و خلاصه آن باقی
 عنصر آب بیافرید و از زبده و خلاصه آن باقی عنصر خاک
 بیافرید و هر رومی را چندین ملائکه بیافرید مفعول است

مفعولات عالم ملک تمام شد مفعولات ملک و مفعولات
 ملکوت بیست و هفت است آمد چهارده ملک و چهار
 ده ملکوت و مرکب سه آمد مفعولات و نبات و حیوان
 همچنین مفعولات عروف تا بیست و هفت
 آمدند و مرکب سه اسم و فعل و خوف **فصل**
 چون مراتب ارواح تمام شد و مراتب اجسام
 تمام شد انگاه مراتب ارواح در مراتب اجسام هر یکی
 قرار و مقام گرفتند عرش مقام روح خاتم انبیاء شد و صومعه
 خلوتخانه دوی گشت و کرسی مقام ارواح اولو النور شد
 و صومعه و خلوتخانه او گشت و آسمان هفتم مقام
 ارواح رسل شد و صومعه و خلوتخانه ایشان گشت و
 و آسمان ششم مقام ارواح انبیاء شد و صومعه و خلوتخانه
 ایشان گشت و آسمان پنجم مقام ارواح اولیاء
 و صومعه و خلوتخانه دوی گشت و آسمان چهارم و خلوتخانه
 ایشان و آسمان سوم مقام ارواح زهاد گشت
 و آسمان دوم مقام ارواح عباد و صومعه
 و خلوتخانه ایشان گشت و آسمان اول مقام ارواح

مقام اول معرفت
 و صومعه
 شد و صومعه و خلوتخانه ایشان

مؤمنان شد و صومعه و خلوتخانه ایشان گشت و طبایع
چهارگانه در عناصر چهارگانه مقام گرفتند مرتبه علوی
آمد و چهار مرتبه سفلی آمد و مرتبه خاک اسفل سافلین
آمد و عرش اعلیٰ علیین آمد ای درویش جمله ارواح
هر یکی از مقام خود باین مرتبه اسفل سافلین نزل می
کنند بر مرکب قالب می نشینند و بواسطه قالب سوار می
شوند و بواسطه کمال خود حاصل می کنند و بارانی عروج می
کنند و بمقام خود رسند چون بمقام خود رسیدند عروج
و نزل هر یکی تمام شد و این هر یکی تمام گشت و چون
و چون دایره تمام می شود ترقی ممکن نمی ماند و ترقی تا بیجا
بیش نیست که هر یکی تا بمقام اول خود رسند ارواح
مؤمنان تا با سمان اول و ارواح عباد تا با سمان دوم
و ارواح زیاده تا با سمان سوم همچنین و هر مرتبه بمقام
اول خود عروج کنند اما از مقام اول خود در نتوانند گذشتند
در راه مانده ممکن است اما از مقام خود در گذشتن ممکن
نیست در راه مانده عبارت از آنست که روح هر که از
مقام ایمان مفارقت کند بازگشت وی تا با سمان اول

تا با سمان اول خواهد بود در جمله مقامات پنجگانه
هر یک در مقامی مفارقت کنند بازگشتن ایشان
باهل ان مقام باشد اگر چه از مقام بالاتر نزل کرده
باشند و همین عظیم کرده باشد که بمقام اول خود نتوانند
رسید و در راه مانده باشد والذین کفروا و کذبوا باياتنا
لا تفتح لهم ابواب السماء و لا یدخلون الجنة
حتى یصلوا الجحی ستم الجنات ای در ویس آدمیانی
که تصدیق انبیاء نکرده اند اگر چه صورت آدمیان دارند
اما معنی آدمیان ندارند از حساب بهائیم اند بلکه
از بهائیم فرودتر و لقد ذرانا الجهنم کثیرا فزکی و
الانس لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اذنه
لا یسمعون بها و لهم اعین لا یریدون بها و لکم کلال
بل هم اضل و اوتدکم هم العافلون و بهائیم
بعالم علوی راه نیست از جهت آنکه عالم علوی صومعه
و خلوتخانه پاکانست جای ملائکه و اهل تقواست
بی علم و تقوی بعالم علوی نتوانند رسید ای درویش
خدای تعالی جمله ارواح را اهل فطرت پاک افزوده است اما

تمام

باین عالم سفلی که بطلب کمال آمدند بعضی باین عالم فریفته
سوند و در راه پانندند کل مولود یولد علی فطرة
الاسلام ثم ابواه یهودانه و ی نصرمانه و ی مجسانه
و اگر کسی برسد چون ارواح از مقام اول خود نمی تواند
گذشت این نزول و عروج را فائده چیست بدانکه
ارواح چون به عالم سفلی نزول نکرده بودند آنچه می
دانستند ترقی نداشتند و اکتساب علوم و اقتباس
انوار نمی توانستند کرد بکلیات عالم عالم بودند
اما بحیثیات عالم عالم نبودند چون باین عالم سفلی نزول
کردند و بمرکب قالب سوار شدند بواسطه آن قالب دارند
و اکتساب علوم و اقتباسی نوار نمی توانستند کرد
و بحیثیات عالم عالم شدند و از کلیات و جزئیات
عالم استدلال کردند و پروردگار خود را بشناختند
ای درویش ارواح چون نزول می کردند بطلب کمال
می آمدند و اکنون چون عروج می کنند کمال دارند پس
عروج می کنند و نزول خواهد بسیار باشد اما کمال
هر یک معلوم است از کمال معلوم خود نتوانند گذشت

کذبت و ما بنا الا الله مقام معلوم همان میدانم که تمام
فهم کردی روشنتر ازین بگویم **فصل** بدانکه اهل شریعت
می گویند که این هیزه مرتبه عطای اندیشه کسی دین خفیف دین
و دین قیم است و فطرة الله که جمله آدمیان بر آن فطرت
آوریده است این مراتب ارواح است هر یک را چنانکه
آفریده اند در خلق خدای تبدیل نیست قائم و هر یک را دین
خفیف فطرة الله التي فطر الناس علیها لا تبدل
لخلق الله ذلك الدين القیم ای درویش اگر چنان
بودی که این مراتب کسی بودی هر کس که کسب زیادت کردی
مقام او زیادت بودی زاهدان راه برتری نبرد و معذور است
عشق چینه نیست که موقوف هدایت باشد
عارف بکسب بمقام ولی رسیدی و ولی بکسب بمقام
نبی رسیدی و در جمله مقامات همچنین می دان اما آنچه
جمله کسی نیستند عطای اندای درویش این چنین که
مراتب ارواح را دانستی که هر یک را مقام معلوم است
و از مقام معلوم خود در نمی توانند گذشت اقوال و افعال
ایش را همچنین می دان هر یکی را مقامی و مقداری معلوم است
و از آن در نمی توانند گذشت و کل شیء عندہ بقدر

یعنی هر چه که باین عالم آید و هر مرکب قالب سوار
شود او را خدای پدید و مقدری معلوم است که چند
در قالب باشد و چند نفس زنده و چه خورد و چه کوبد و چه
کند و چند کند و چه آسوزد و چند آسوزد و در جمله کارها هم
چنین میدانم و علم خدای در ازل باین جمله محیط است
یعنی خدای تعالی در ازل بکلیات عالم و جزئیات عالم
عالم است و ان الله قد اعطاهما بكل شیء علما **فصل**
در بیان تقدیر خدای بدانکه بعضی گویند که خدای تعالی
در ازل ذات و در صفات و مقدر همه چیز را دانسته
است اینست معنی تقدیر خدای یعنی علم او تقدیر او است
و این طائفه اهل شریعت اند و بعضی می گویند که خدای
تعالی در ازل ذات و صفات همه چیز و مقدر همه چیز را
دانسته است و خواسته است اینست معنی تقدیر خدای
یعنی علم و ارادت او تقدیر او است و این طائفه اهل سنت اند
ای در ویش در ظاهر شریعت حکم خدای و قضای خدای
و قدرت خدای و تقدیر خدای یک معنی است و ازین جمله
بعضی علم آدمی خواهند و بعضی علم و ارادت او خواهند

۲۲
او می خواهند اگر علم و ارادت او او تقدیر است و علم و ارادت
او جمله اینها محیط است بکلیات و جزئیات عالم پس
جمله اینها بتقدیر او باشد و در تقدیر او هیچ چه وجه ممکن
نباشد و علما و مشایخ این دعا را بسیار خوانده اند و می
خوانند اللهم لا مانع لما اعطيت ولا معطي لما منعت
ولا هادي لمن اظلمت ولا مضل لمن هديت ولا
راد لما قضيت ولا ينفع ذا الجد منك الجد اي درویش
اگر علم او تقدیر او است آدمیان در افعال و اقوال مختار
باشند هر چه خواهند گویند و چه خواهند کنند اگر علم او او
او تقدیر او است آدمیان در افعال و اقوال مجبور باشند
آن گویند و آن کنند که خدای خواست باشد **فصل**
بدانکه این نزول و عروج روح انسانی بگذشتن هر طامی ماند
از جهت آنکه می آرد که هر طامی چیزی است که بروی دوزخ
کشیده است و از عوی باریکتر است و از شمشیر تیزتر
و برین هر طامی بزرگی باید رفت و مدتی راست
و مدتی عیالی باید رفت و بعضی برین هر طامی زود و آسان
بگذرند و بعضی زحمتی بایشان نرسد و بعضی افتاد و قهر آید

بگذرند و زحمت بسیار رسد اما عاقبت بگذرند و بعضی
نشانند گذشت و در دوزخ افتد نزول و عروج انسانی
همچنان است از جهت آنکه عالم طبیعت بدوزخ می ماند از
عالم طبیعت می باید گذشت پس روح مدتی بزرگ می آیند و
مدتی راست می روند و مدتی بیالامی روند و بعضی از عالم
طبیعت زود و آسان می گذرند و هیچ زحمتی بایشان
نمی رسد و بعضی افتان و فیز از می گذرند و زحمت بسیار
بایشان می رسد اما عاقبت می گذرند و بعضی نمی توانند گذشت
و در عالم طبیعت می مانند و عالم علوی نمی توانند پیوست
و این صراط از موی باریکتر است و از سمیر تیزتر است
از جهت آنکه در جمله کارها وسط هر احوال مستقیم است
و وسط طریق عقولست و طرف افراط و طرف تفریط عالم
طبیعت است که دوزخ است و وسط از موی باریکتر است
و وسط را نگاه داشتن و بر رفتن از سمیر تیزتر است
فصل بدانکه هر چیزی که در دنیا و آخرت موجود است
در آدمی موجود است و آدمی نسبی و نمودار دای درویش
روح انسانی نسبت با بدن و رفتن و نسبت بنادانی

بنادانی و دانی احوال بسیار و اسامی بسیار است
روح انسانی چون نزول می کند افول نور است و چون
عروج می کند طلوع نور است چون نزول افول نور است
پس نزول روح انسانی شب باشد و چون عروج
طلوع نور است پس عروج روح انسانی روز بود که آنکه
در وقت نزول چیزها در روح انسانی مقدار است و چو
پوشیده و ناپیداست پس نزول روح انسانی شب قدر
باشد و چون در وقت عروج هر چیزی که در روح انسانی
مقدر بودند و پوشیده بودند و ناپیدا بود آن جمله ظاهر شدند
و آشکار شدند پس عروج روح انسانی روز قیامت
بود و چون افول در جسم است و عروج نور از جسم است
پس جسم آدمی هم مغرب و هم مشرق باشد و روح
انسانی ذوالقونین است یک مشرق و می نزول است
و یک مشرق و می عروج است این ذوالقونین چون مغرب
رسید آفتاب را دید در چشمه کرم مغرب می کرد
حتی اذا بلغ مغرب الشمس وجدها تغرب فی عینی
هتة و وجد عندها قوما و انهم کرم جسم آدمی

ای درویش جسم آدمی تا کرمت و حرارتی غریزی دارد
آفتاب روح در روی زول می کند و در روی باشد ^{بنا} کرم
که سرد شود و حرارت غریزی در روی نماند چون سردی شود
آفتاب از روی عروج می کند پس آفتاب روح در ^{حینه}
کرم زول می کند و از چسبندگی سرد عروج می کند و این ^{در} ^{قوت}
در مغرب قومی را بیافت که بغایت ضعیف و ناتوان
و بغایت نادان و بی خرد بودند تا یکی مانده و از روشنائی
بی نصیب و بی بهره بودند و چون بشرق رسید قومی را
یافت بغایت قوی و توانا و بغایت دانا و با فیر بود
تا یکی پیروز آمدند و بروشنایی رسیده حتی اذابلغ
مطلع الشمس و جداها تطلع علی قوم لم یجل من دونها
سترا کذاک آن قوم که در مغرب یافت جمله صفات
روحانی و صفات جسمانی بودند می گویند که ذوالقرنین
بجهان تاریک رفت جهان تاریک جسم است و علم است
حیات است چون مغرب و مشرق را دانستی اکنون
بدانکه مغرب سدی است و مشرق هم سدی است و میان
مغرب و مشرق بین السدین است و بین السدین ^{مستعمل}

۲۵
مشتمل تمام عمر او در میان این دو سد قومی ریافت و آن
قوم از یاجوج و ماجوج شکایت کردند و یاجوج و ماجوج
شهوت و غضب اند و شهوت و غضب فساد می کنند و در
خرابی کوشند و آن قوم که از یاجوج و ماجوج شکایت کردند
صفات روحانی و قوت های عقلی بودند ذوالقرنین باقی
می گوید که شما را یاری دهید بقوت تا فریضه شما و
یاجوج و ماجوج سدی کنم آتونی ذوالقرنین عبارت
از سختی و راستی و ثبات و قهر و منع نفس است و اگر این
عبارت را فهم نگریدی ذکر بگویم ای درویش هر که ریاضت
و مجاهدت کند با مرد دانا و در صحبت دانا ظاهر و باطن
وی راست شود چون ظاهر و باطن سالک راست شد
کار سالک تمام یعنی ظاهر همچون باطن پاک شود ظاهر پاک
می شود باطن قابل نور نمی گردد حتی اذاساوی بی
الصدق فی قال انقوا ظواهر و باطن آدمی دو صدف
آند چون ظاهر و باطن راست شد انگاه دانا نفع علم و معرفت
کند سالک دانا شود و عارف گردد چون سالک دانا
و عارف آن علم و معرفت سالک را بنیاید آتش باشد

جمله خیالات فاسد را در اندیشه های باطل را که از یاجوج و ماجوج
طبیعت بروی خاستند گرداند و ساکت را صافی و پاک
گرداند ای درویش در اقل نفع روح بوده فاذا سوتقه
ونفخت فید من دوحی و این نفع علم است حتی اذا
ساوی باین الصدقین قال انفخا حتی اذا جعله
نادا چهارست از اول عمر تا آخر عمر یکی نفع در دست
و یکی نفع است تا اوصاف ذمیه و اخلاق ناپسندیده
بگیرند و یکی نفع است تا اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده
زنده شوند و نفع فی الصور فصعق من فی السموات
ومن فی الارض الا ماشاء الله ثم نفع فیه فلذا هم
قیام بنظر دن و اشرفیت الارض بنور دیها و یکی
نفع است که روح از قالب جدا می شود و قالب خراب می
گردد قال هذا دحی من ربی فاذا جاء وعد ربی
جعل دكا وکان وعد ربی حقا و الحمد لله رب العالمین
تمام شد رساله سوم بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلاة والسلام
على انبیائه واولیائه غیر خلقه وعلی الهم واهلها هم الطیبین

الطیبین الطاهرین اما بعد چنین می گوید اصغف الصغی
و خادم القوا غریب محمد النسی رحمه الله علیه که در بیان
کثر هم الله ازین بیچاره درخواست کردند که می باید که در
عبده و معاد بر قاعده و قانون اهل حکمت رساله جمع کنید
درخواست است این از اجابت کردم و از خداوند تعالی بدو
و باری خواستم تا از خطا و ذلل نگاه دارد اند علی کل شی
قدیر و بالاجابة حدیر **فصل در بیان مبدء الوجود** که از
خالد این که وجود از و حال خالی نباشد یا او را اول باشد
یا نباشد آن واجب الوجود لذاته است کما و تقدس این
واجب الوجود لذاته که خدای عالم است بنزدیک اهل حکمت
بذاته است نه موجود مختار است عقل اول از ذات او
صادر شد چنانکه شعاع آفتاب از قرص آفتاب و چنانکه
وجود معلول از وجود علت پس تا وجود علت باشد
وجود معلول اهم باشد چو این مقدمات معلوم کردی
النور بوانکه اهل حکمت می گویند که از ذات باری تعالی تقدس
یک جوهر پیش صادر شد و نام آن جوهر عقل اول است جوهری
موسیط است و قابل تجزی و تقسیم نیست پس از باری تعالی

که احد حقیقی است احد حقیقی صادر شد و آن عقل اول است
باقی ابا و امهات از عقل صادر شدند از جهت آنکه از عقل
اول که احد حقیقی است باضافات اعتبارات کثرت پیدا
آمد یعنی نظریات عقل و نظریات عقل که میان علت
و معلول است باین سه نظر در عقل اول است اعتبار
پیدا آمد و هر اعتباری از عقل اول چیزی پیدا شد عقلی
و نفسی فلکی همچنین از هر عقلی و نفسی و فلکی صادر می شد
تا بعد از عقل اول نه عقل و نه نفس و نه فلک پیدا آمدند
انکه در زیر قمر عنصر آتش و طبیعت آتش پیدا آمدند
باز عنصر هوا و طبیعت هوا پیدا آمدند باز از طبیعت
پیدا آمدند باز عنصر خاک و طبیعت خاک پیدا آمدند
تمام و نزول تمام کشت چهارده مرتبه نزول کرد و عروج
در مقابل نزول خواهد بود پس چهارده مرتبه عروج باشد
تا دایره تمام شود ای درویش این که گفته شد بعضی را به
بعضی تقدم رمانت از جهت آنکه تقدم کند گفته
باشند تقدم از روی زمان و تقدم از روی مکان و تقدم
از روی رتبت و تقدم از روی علت و تقدم این

و تقدم علت و تقدم این مراتب از روی رتبت
و از روی علت است از جهت مراتب یعنی ابا
و امهات جمله در یک طریقه العین بلکه از یک طریقه العین
از عقل اول صادر شدند آنکه موالید سگانه از این ابا
و امهات پیدا آمدند و می آیند و موالید سگانه بعد
نبات و حیوان است ای درویشی چو در آفرینش
پیدا آمدند معلوم شد که انسان میوهها و درخت موجود است
است و چون انسان بعقل رسید دایره تمام شد که
دایره چو با قول خود رسید تمام کشت پس عقل اول
هم آغاز است و هم انجام نسبت با مدنی آغاز است
و نسبت بیاز کشتن انجام است نسبت با مدنی بعد از
و نسبت بیاز کشتن معادست نسبت با مدنی بعد از
است و نسبت بیاز کشتن یوم القیمه است ای درویش
عقل اول قلم خدای و رسول الله است و علت مخلوقات
و آدم موجودات و صفات و اخلاق خدای
آرسته است و از اینجا گفته اند که خدای تعالی آدم بصورت
خود آفریده هیچ از عقول و نفوس از باری تعالی و تقدس

فیض قبول نمی توانند کرد الا عقل اول که اعلم و اشرف
عقلست عقل اول از باری شاکا فیض قبول می کند
و فرود خود می دهد هر یک از عقول از بالای خود
می گیرند و بفرود خود می دهند هر یک از خود عطا
دارند می گیرند و می دهند واجب الوجود نمی گیرد و نمی دهد
از جهت آنکه بالا ندارد و تنزیه و تقدیس و علم حکمت
ذاتی دارد ای درویش عقول و نفوس عالم ملکوتی
جله شریف و لطیف اند و جلد عم و طهارت دارند
و هر کدام کم بالاتر و بعقل نزدیک تر است شریف
و اللطف تر است و علم و طهارت و بی اشتیاق
و در اقلک نیز همین می دان هر کدام فلک که
بالا تر است و بعقل الاقلک نیز دیگر است شریف
و لطیف تر است و در علم و در علم هر کدام شریف
کم بیش از دیگر است شریف است و لطیف و در
عروج هر کدام مرتبه که از عباد دور تر است شریف تر است
و لطیف تر از جهت آنکه در نزول نشیند و در عروج
صافی بوسه احد و اگر چنین گویند که در باب طهارت

طبیعت است
زول هر کدام

در باب لطیف هر چند از عباد دور تر می شوند شریف تر
می گردند و در حکمت هر چند از عباد دور تر می شوند
شریف تر می گردند هم راست باشد چنانچه می دانم که تمام
ختم نکردی روشنی از این بگویم بدانکه اول عبادی باز
عقل یا از نفس طبیعت نزول تمام شد چون نزول بر وجه
آمد در مقابل نزول عروج باشد اول طبیعت باز نفس
باز عقل یا از عبادی عروج تمام شد معلوم شد که در نزول
اول است در عروج آخر است و شریف تر است ای درویش
اول خدایت و انبیا و اولیا مظالم خداوند باز
عقلست و حکما و علما مظالم عقل اند باز نفس است
و سلاطین و ملوک مظالم نفس اند باز طبیعت است
و عوام و صحرانشینان مظالم طبیعت است چون
اول بود و یکی آمد و چون عقل در مرتبه دوم افتاد
دو قسم آمد و نفس در سوم افتاد سه قسم آمد و چون
طبیعت در مرتبه چهارم افتاد چهار قسم آمد یکی و دو
چهارده باشد ملک عشره کامله اینست مراتب
ملک و ملکوت و جبروت ای درویش نزدیک

اهل شریعت و اهل حکمت ملک عالم محسوس است
و ملکوت عالم معقول است و جبروت ذات و صفات
واجب الوجود است **فصل** بدانکه بعضی از اهل میگویند
که مبداء عقول و نفوس عالم سفلی عقل عاشر است
که عقل فلک قمر است و عقل فلك نام اوست و
مبداء عالم سفلی و واجب التصور اوست اما بیشتر
حکما بر آنند که عقول عالم علویست هر ده فعال اند
و هر ده مبادی عقول و نفوس عالم سفلی اند و این
جهت است که تفاوت بسیار است میان آدمیان
نفسی که از نفس فلک قمر فایض شود هرگز بر این
نشد با آن از نفس فلک شمس فایض شود نفسی که
از نفس فلک شمس فایض شود عالی است باشد و نفسی که
از فلک قمر فایض شود شمس است باشد ای درویش
تفاوت آدمیان ازین جهت است که گفته شد یعنی
از مبادی و از جهت دیگر هم است و آن خالصیت
از مرتبه اربعه است سعادت و شقاوت و زیرکی
و بلاهت و بخل و سخاوت و دیانت و صیانت

و اتمت عالی و خاست و درویش و توانگری و غنت
و خواری و درازی عمر و کوتاهی عمر و مانند این جمله از
مبادی و خاصیت و از مرتبه اربعه است ای درویش
چون دانستی که کار آدمی پیش از آن آید و وی
ساخته اند بر آده خدا قناعت کند و طاعت و تسلیم
شود و درویش را با درویشی می ساخت و توانگری را
با توانگری می باید ساخت از جهت آنکه درویش و توانگر
هر دو سبب عذاب آدمی است از آنکه سخی آفریده
است می طلبد تا فرج کند و از آنکه بخیل آفریده اند
می طلبد که نگاه دارد هر دو عذاب اند درویشی
می بیند از آنکه توانگر در راحت است و توانگر می بیند از
که درویش در راحت است ای درویش بیقینی بدان
که در دنیا خوشی نیست **فصل در بیان معاد**
بر آنکه با رکشت نفس انسانی بعد از مفارقت قلب
اگر کمال حاصل کرده است بعقول و نفوس عالم علوی
خواهد بود و اگر کمال حاصل نکرده است در زیر فلک قمر
که دوزخ است بماند بعضی مدتی و بعضی ابد الابد

و کمال نفس انسانی مناسب است با عقول و نفوس
عالم علوی ای در ویس عقول و نفوس عالم علوی جمله علم
و طهارت دارند و دائم در اکتساب علم و اقتباس
انوارند و علم و طهارت حاصل کنند و هر چه است حاصل
کرد استعداد شفاعت او را حاصل شد چون نفس وی
مفارقت کند ازین قالب عقول و نفوس عالم علوی او را
بخود کشند و معنی شفاعت اینست با هر کدام که شفاعت
حاصل کرده باشد بازگشت وی بوی بود چون اول و آخر
دانستی باقی در کربانین می داند و نفوس انسانی چون
بعالم علوی رسیدند از کربانین فانی خلاص یافتند و بر
کربانین باقی سوار شدند و ابد الابد برین کربانین سوار
خواهند بود و هر یک بقدر مقام در لذت و راحت
خواهند بود و مقام هر یک جزاء علم و طهارت وی است
هر که علم و طهارت زیادت می کنند مقام وی عالیتر
می شود یعنی نه چنانست که اهل شریعت گفتند که هر
یک را مقام معلوم است چون بمقام معلوم خود رسیدند
دائره هر یک تمام شد و چون دایره تمام شد ترقی ممکن

مکن نیست و این خلاف بنا بر آنست که بنزدیک اهل شریعت
اوداع آدمیان پیش از اجداد موجود بودند هر یک
مقام معلوم چون از ان مقام معلوم باین عالم سفلی
نزول کردند و بر مرکب قالب سوار شدند و کمال حاصل
کردند باز چون عروج کنند هر یک با مقام اول خود پس
نشانند که در اما بنزدیک اهل حکمت نفوس آدمیان
پیش از اجداد موجود نبودند باجه موجود شدند
پس نفوس را مقام معلوم بنوده باشد نفوس مقام
خود اکنون پیدا می کنند و گفته شد که مقام هر یک برای
علم و طهارت وی است هر که علم و طهارت بیشتر
کسب میکنند مقام خود را عالی تر گردانند ای در وی
هر که نفس خود را بجای رسانند که مناسب با نفس
فلک الافلاک حاصل کنند علم و طهارت را شهادت
رسانند و نهایت مقامات ازین رسید عقل
اولی سعادت کبزار وی شود و رسول بارگاه وی شد
من الملک الحق الذی لا یحوت الی الملک الحق الی الی
لا یحوت درین مقاصت که کان بواسطه عقل اول

سخن لغت گوید و بشنود و گاهی بی واسطه عقل اول بخود
گوید و از حق بشنود و چون از قالب بیرون رود ابد الابد
در جوار حضرت رب العالمین حرم و شادان بود و از
معبان حضرت باشد و این بهشت خاص است و جای
کاملانست و هر که درین بهشت است در لذت و راحت
مطلق است باقی این بهشت مرتبه دیگر درجات بهشت
اند و آنها که درین درجات باشند در لذت و راحت
مطلق نباشند و در الم و درنج مطلق هم نباشند ازین وجه
از درنج گذشته باشند و بدرجه از درجات بهشت
رسیده بودند در لذت و راحت باشند و از آن وجه که
از قرب حضرت دو الجلال محروم اند در آتش فراق
باشد و ابد الابد درین آتش فراق بمانند و این بهشت
جای ناقصانند اگر عذاب از جهت نقصان علم باشد
هرگز از آن عذاب خلاص نیاید و اگر عذاب از جهت نقصان
طهارت باشد بمرور ایام از آن عذاب خلاص یابد ای
در ویش نفس انسانی بعد از مفارقت از آتش
حال بیرون نباشد یا ساده باشد یا غیره ساده باشد

یا غیره ساده باشد و ساده پاک باشد یا ناپاک و غیر
ساده یا پاک باشد و یا ناپاک و غیر ساده یا کامل باشد
بناقص حال هر یک ازین نفوس ششکار بر تفاوت
خواهد بود بعد از مفارقت قالب بدانکه نفوس انسانی
که علم و طهارت حاصل نکرده اند بعد از مفارقت قالب
در زیر فلک قمر مانند و بعالم علوی نتوانستند بیست
بعضی از حکمی گویند که هر یک ازین نفوس باز بقالبی دیگر
میروند تا وقت مفارقت کدام صفت برای آنها غالب
باشد در صورت آن صفت حسر شود و این صورت
یا صورت آدمیان باشد یا صورت حیوان یا صورت
نباتات یا صورت معادن و در هر صورت بعد از مفارقت
عذاب کشند و بقدر جنایت قصاص یابند و از قالب
میگردند بر آفتاب فرو میروند تا بعد از رسیدن
فروغی را میگویند و باز بر آفتاب بر می آیند تا با سنان
رسند و این آمدن را نسخ میگویند همچنین فرو میروند
و بر می آیند تا آنگاه که بقدر معصیت عذاب کشند
و بقدر جنایت قصاص کشند قصاص یابند و علم و طهارت

حاصل کنند کما نصبت جلود هم بدلنا هم جلودا غیر ما
لیذوقوا العذاب بما كانوا یکسبون رهون علم
و طهارت حاصل کردند بعد از مفارقت قالب بعالم
علوی پیوندند و این سخن اهل تناسخ است و بعضی
دگر هم از حکما می گویند که این نفوس باز بقالب دیگر شوند
پیوست از جهت آنکه هر قالبی که باشد او را بقده نفسی بود
یکی قالب دو نفس تواند بود همچنانکه بی قالب در زیر
فلک قمر مانده اند و بعضی می گویند که جن این نفوس اند که
در زیر فلک قمر مانده اند و بهر صورت که می خواهند تصور
می شوند و بهر که می خواهند ظاهر می گردند و بعضی هم از حکما
میگویند که جن را وجود نیست اینچنین مردم تصور کرده اند
یا خود که جن آدمیان اند که در صحرای کوه نشینند و انا را
ندیده باشند و سخن دانان شنیده بودند از حساب امام
بلکه از بهائم خود معنی جن پوئیده کرده است یا پوئیده
شده و عقل ایشان پوئیده است و دیوانه را بهمان معنی
مجنون می گویند و اهل شریعت می گویند و خود دارند تغییر بود
آدمی و جن نوعی دیگر است و آدمی نوع دیگر چنانکه آدمی پدر

پدر و مادر دارد و آن آدم و هو است جن پدر و مادر دارد
و ان مارج و مارجیه است و خدای تعالی آدم را از خاک آفرید
و مارج را از آتش ای درویش ازین چهار رساله را در چهار
ولایت جمع کردم و نوشتیم رساله اول در شهر نجار جمع
کردم در سنه سنبلین و سبعه و رساله دوم در شهر
جمع کردم در بحر اباد بر سر تربت شیخ المصباح سعد الدین
حموی قدس الله سره جمع کردم سوم را در شهر کرمان
و رساله چهارم را در شهر سیر از بر سر تربت شیخ المصباح
ابو عبیده حنیف قدس الله روحه العزیز در سنه ثانیین
جمع کردم **فصل** ای درویش این پیاره در عالم سفر کرد و نیز
بزرگان بسیار دریافت از علما و حکما و مشایخ و در خدمت
هر یکی مدتهای حدید بودم و هر که فرمودند کردم از تحصیل
و تکرار و ارعاجات و از کار و قواید بسیار از ایشان
بمن رسید و چشم اندرون من بملک و ملکوت و صورت
کشاده شد و میدان فکر من فراف گشت و علما را که فنون
علوم داشتند دوست گرفتم ای درویش هر یک یک
فن علم دارد میدان فکر وی تنگ است و علما را که فنون

با نصیب است میدان
فکری فراغ است
و علمها که فنون علوم کج

علم دارند دشمن می دارند و هر که از فنون علوم دارد دوست
دوست میدارند از سخنان ایشان آنچه زنده و خلاصه
بود جمع کردم رساله چهارم سخن حکیمان در بیان عبودیت
و معاد و رساله سوم زنده و خلاصه است از سخنان
علمای در بیان نزول و عروج روح انسانی و رساله دوم
زنده و خلاصه سخنان مشایخ است در بیان توحید و رساله
اول سخن این بیچاره است در بیان معرفت انسان هر که
چهار رساله را تحقیق بدارد و مستحضر شود از کتب بسیار
ستغنی گردد و جسم اندرون وی بملک و ملکوت و جبروت
گشاده شود و میدان فکری فراغ گردد و آنچه مقصود
روندگان و مطلوب سالکان است بیاید ای درویش
در بند آن عباس که علم و حکمت بسیار خواهی و خود را عالم
و حکیم نام نهی و در آن عباس که طاعات و عبادات
بسیار کنی و خود را عابد و شیخ نام کنی که اینها همه بیاد عبودیت
سخت است از علم و حکمت بقدر ضرورت بنده کنی
و در بند آن باشی که بعد شناخت خدای طهارت نفس
حاصل کنی و بی آزار و راحت رسان شوی **بیت**

رنج مشو راحت بخور باشی • سعی از محنتی دور باشی
• در دستانی کن و درمان دهی • تا تو رسانند بفرمان دمی
• با همه چیز خاک زمین پست باشی • و ز همه چیز باد تنی دست باشی
این پیشها ازین کتاب نیست ای درویشی هر که طهارت
نفس حاصل نکرده است اسیر شهوت و بنده مال و جاه است
دوستی شهوت بطن و فرج آتش آتشت که در دین
و دنیای ساک را می سوزاند و نیست می گرداند
و سالک احقر الدینا و الآقره می کند و دوستی مال
و جاه تنگ مردم هزار است چندین هزار کس را فرو
برد و خواهد برده هر که از دوستی شهوت بطن و فرج
و از دوستی مال و جاه آزاد شد فارغ گشت مردم
تمام است اما نسبت آزاد و فارغ باشند ای درویش
جله آدمیان درین زندان عالم انداز اینها و اولیا
و سلاطین و ملوک و غیرهم جلوه در بنداند بعضی را یکی
بند است و بعضی را دو بند است و بعضی را ده بند
است و بعضی را صد بند است و بعضی را هزار بند است
هیچ کس را بی بند نیست اما آنکه یک بند است دارد

ازاد و فارغ است و رنج و غدا ب دی کمتر است
هر چند بند زیادت می شود رنج و غدا ب دی زیادت
می شود ای درویش اگر نمی توانی که فارغ و آزاد شوی
باری راضی و تسلیم شو الحمد لله رب العالمین تمام
رساله چهارم بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقين و الصلوة
و السلام علی انبیاءه و اولیائه خیر خلقه و علی الهیمة و الصواب
الطیبین الطاهرین اما بعد چنین گوید اصف
ضعفا و خادم فقرا عزیزین محمد النسی که جماعت در دنیا
گنهرم الله ازین پیاره درخواست کردند که می باید چرا که
در سلوک رساله جمع کنید و بیان کنید که سلوک چیست
و نیت سالک در سلوک چیست و شرایط و ارکان
سلوک چیست و درخواست ایشان ترا اجابت کردم
و از باری تعالی یاری و مدد خواستم تا از خطا و ذلالت
نگاه دار دانه علی مایه قدیر و باراجابه جدیر
فصل در بیان سلوک چیست بدانکه آنکه الله
فی الدارین که سلوک در لغت عرب عبارت از رفتن

رفتنی است علی الاطلاق یعنی رونده شاید که در عالم باطل
سیر کند و بنزدیک اهل تصوف سلوک عبارت از رفتنی
مخصوص است و آن سیر الی الله و سیر فی الله است ای
درویش پیش از مشایخ در سلوک کتاب بسیار جمع
کرده اند و در جمله این گفته اند که سلوک سیر الی الله
و سیر فی الله است و این پیاره نیز چند رساله
اجمعی گفته است که سلوک سیر الی الله و سیر فی الله
است اکنون درین رساله چیزی دیگر می گویم پس
درویش آدمی مراتب دارد و صفات و اخلاق
آدمی که در درجات آدمی مکتوبه اند در هر مرتبه چیزی
ظاهر می گردند چون مراتب آدمی تمام ظاهر شوند و عالم
صغیر تمام شود و این رونده که عالم صغیر را تمام کرد در
عالم بکیر نایب و خلیفه خدای شد گفت وی گفت
خدای شد و کرد وی کرد خدای بود و این تجلی و اعظم
است از جهت آنکه ظهور اخلاق اینجاست و ظهور
علم اینجاست ای درویش ظهور علم بسیار حایت
اما علم محیط اینجا خود را شناخت و اینجا حکم را

دانت پس سلوک عبارت از این باشد که روزه روی
روی برایت خود آورد و مراتب خود را بتدریج تمام
ظاهر کرده اند و عالم صغیر را تمام کنند چون مراتب
روزه تمام شد سلوک تمام شد ای درویش معلوم
شد که راه روتوی و راه تو و منزل تو و غیر مراتب
روزه ظاهر شد آنگاه سیر فی الله باشد و این نهایت
نوارد چنین می دانم که تمام فهم نه کردی روشنت ازین
بگویم که دانتی این از مهماتست **فصل در بیان**
انکه نیت در سلوک چیست ای درویش باید که
نیت سالک در ریاضات و مجاهدات آن نباشد که
طلب علمای می کنم از آنکه خدا را حاجت بطلب کردیم
و او که باید که آن نباشد که طلب طهارت و اخلاق نیک
می کنم و آن نباشد که طلب علم و معرفت می کنم و آن نباشد
که طلب کشف و اسرار و ظهور را نواز می کنم که اینها هر یکی
بمرتبه از مراتب انسانی مخصوصند و سالک چون
بمرتبه برسد اگر خواهد و اگر نخواهد و اگر کسی گوید و اگر
نگوید آنچه چیز که باین مرتبه مخصوص است خود ظاهر شود

خود ظاهر شود اگر چه عالم با طفل بگویند که لذت شهوت
را ندرت چیست در نیاید و چون بمرتبه برسد اگر کسی
گوید و اگر نگوید خود در یاد ای درویش این مراتب
دارد چنانکه درخت مراتب دارد و بید است که در
هر مرتبه از مراتب درخت چه بید آید پس کار باغبان
آنست که زمین را نرم و موافق می دارد و از خاک
پاک می کند و آب بوقت می دهد و محافظت می کند تا
آفتی بدرخت نرسد تا و آب درخت تمام بید آید
بوقت خود تمام ظاهر شوند کار سالکان همچنان است
باید که نیت سالک در ریاضات و مجاهدات آن باشد که
آدمی شوند و مراتب انسانی در ایشان ظاهر شود که چون
مراتب انسانی تمام شود سالک اگر خواهد و اگر نخواهد طهارت
و اخلاق نیک و علم و معرفت و کشف اسرار و ظهور
انوار هر یک بوقت خود ظاهر شوند که سالک نامی که
هرگز نشنوده بود و بر خاطر هرگز نگذشته باشد کسی
و کسی که نه این کار باشد این سخنان هرگز فهم
نکنند تا سخن دراز شود و از مقصود باز نمانیم سالک

باید که بلند همت باشد و تا زنده است در کار باشد و سعی
و کوشش مشغول بود که علم و حکمت خدای نهایت ندارد
ای در ویش جمله مراتب در رفت و حکم موجود اند با غایت
حاذق و تربیت و پرورش می باید تا تمام ظاهر شوند
همچنین ظهارت و اخلاق نیک و علم و معرفت و کشف اسرار
و ظهور انوار جمله در ذات آدمی موجود اند صحبت دانا و
تربیت و پرورش باید تا تمام ظاهر شوند ای در ویش
علم اولین و آخرین در ذات تو مکتوبست هر چه
میخواهی در خود طلب کن از بیرون چه می طلبی علمی که از راه
کوشش بدست تو رسد همچنان باشد که آب از چاه در از بیرون
برگشتی و در چاه بی آب خود بزنی آن آب را بقیای تو بود
با آنکه بقیایش نباشد زود متعفن شود و بیماریهای
بد از وی تو توگر کنی ای در ویش از آن آب بیماری محب
و کبر زاید و دوستی مال و جان روید و لیس الخیر کلیمه
باید که تو چنان زنی که آب از چاه تو بر آید و هر چند که
دید بگرانی دهی کم نشود بلکه زیادت شود و هر چند که
بماند عفن نشود بلکه هر روز بر آید پاکتر و صافتر

دصافی ترکود و علاج بیماریها بدهد سالک را آیه است
ببینن طریق که گفته شد از حکمت و وجود روله نه شود
یعنی سالک را علم و حکمت باین طریق حاصل شود
و بطریق عکس هم حاصل شود هر چند منجوا هم که
سخن در از نشود بی اختیار هر در از می شود ای
در ویش کار تربیت و پرورش دارد بی صحبت دانا
امکان ندارد که کسی بجای رسد میوه بیابانی که خود رسد
شد هرگز بر آید نه باشد با میوه شبانی که با غایت
او را بر آورده باشد همچنان سالکی که صحبت دانا نداشته
بود **فصل در بیان آنکه سالک را علم و معرفت**
بطریق عکس حاصل می شود بدانکه دعوت
اینجا و تربیت اولیا از همت است تا مردم را بر افعال
نیک و اخلاق نیک ملازمت کنند تا ظاهر این است
شود که تا ظاهر راست نشود باطن راست نکرده از همت
آنکه ظاهر بثبت قالب است و باطن بثبت چیزی که
در قالب ریزند پس اگر قالب راست باشد آن چیزی که
در وی ریزند هم راست باشد و اگر قالب کسر باشد

آن چیز که در روی زمین بود کسر باشد ای در روی زمین
نیست ظاهر در باطن اثرها دارد و باطن در ظاهر اثرها
دارد پس چون ریاضات و مجاهدات بسیار در جهت
دانا ظاهر راست شود باطن هم راست شود چون ظاهر
و باطن راست شد باطن در میان عالم پاک افتاد
یک طرف عالم شهادت بود و یک طرف عالم غیب
یعنی یک طرف بد بود که عالم شهادت و محسوس است
است همیست پاک و صافی بود و باطن را از آن طرف
مهرگز زحمت و کدورت نبود و آن طرف که بد بود است
تا ما دام که بگذارت و شهوات است بسته است و اسیر
حوص و غضب است مگر و ظلم نیست و باطن را مگر
و ظلمانی می دارد و بدین سبب باطن از عالم غیب که عالم
ملائکه است وارواح پاکانست با کتاب علوم و قیاس
انوار معنی توانست کرد تا هر چه در عالم ملائکه و در ارواح
پاکانست در باطن سالک پیدا می نماید و آینه صافی
که در مقابله بگذرد بهر چه در آن آینه پیدا آید در آن

۹۷
در آن آینه پیدا آید ای در روی زمین سخن یک نکته
باریک است و آن نکته آنست عالم غیب مراتب
دارد و از مرتبه هم تفاوت بسیار است مرتبه اول
از مرتبه اول کتاب کند و مرید آفر از مرتبه آفر
کتاب تو اندر علم و معرفت سالک را از باطن
طریق حاصل می شود و خواب راست عبارت ازین است
و وجد و دارد و الهام و علم لدنی عبارت ازین است و
این معنی بکفو و اسلام تعلق ندارد و هر که آینه دل
گرداند این اثرها باید و این معنی در خواب بسیار
باشد اما در بیداری اندک بود از جهت آنکه در خواب
حواس معزول باشند و کدورتی که بواسطه حواس و بواسطه
غضب و شهوت باطن را حاصل می آید کمتر بود باین
سبب باطن آن ساعت از آن عالم کتاب علوم
نتواند کرد پس خلوت و عزلت و ریاضات و مجاهدت
سالک را جهت آنست که تا بدین ایش در بیداری
همچون بیداری آن کس باشد که در خواب از بعضی باند
ریاضتی که بکنند و این اثرها در خود یابند و بعضی بسیار

اینست که پاک تر
ای در خویستی
سالکان در تفاوت
همچو

سالمها ریاضت کنند و این اثرها در یابند و این از خاصیت
میادی و اثر خاصیت ازین اربوبه است **فصل** بدانکه خدای
تعالی آدمیان بر تفاوت آوریده است و هر یک را استعداد
کاری داده است و چنین می بایست که بودی تا نظام عالم
نواند بود سرفشایی می باشد و صوابترین هم می باید که
باشد بر از می باید و مانند این اگر چه را یک استعداد
داری نظام عالم نبودی تا سخن دراز نشود و از
عصه و بارنی بعضی مهمی عالی دارد و بعضی
نه دارد و از شیاست که بسوی دنیا خواهند و بعضی غنی
می خواهند و بعضی مولا می خواهند آدمیان همی سه
طایفه بیش نیستند این طایفه که مولا خواهند عالی کنند
و بهترین آدمیان اند که سالکان اند و گران بر مثال خار
و خاشاک اند و بطیفی وی آب می خورند و پرورش
می یابند ای درویش هر که سلوک خواهد کرد و بر اموال
چهار چیز ضروری باشد یکی موفت مقصد و یکی موفت
رونده بمقصد و یکی موفت راه بمقصد و مقصود
سالکان کمال خواست است و بعضی گفته اند خدای رونده

راونده بمقصد و بعضی گفته اند روح سالک است و بعضی گفته اند
عقل سالک است و بعضی گفته اند که نور است و این ضعیف
می گوید که رونده باطن سالک است از جهت آنکه باطن سالک
یک نور است و آن یک نور را باضافات و اختیار آبا سالی
مختلفه ذکر کرده اند باعتباری نفس و باعتبار روح و باعتبار
قلب و باعتبار عقل و باعتبار نور است گفته اند و مراد از این
جمله یک جوهر است و این جوهر حقیقت آدمی است

فصل در بیان راه بمقصد بدانکه راه بمقصد نزد این
ضعیف یک طریق پیش نیست و آن یک طریق است که
اول تحصیل و تکرار باشد آخر مجاهده و اذکار بود اول بدر
روند و از علم شریعت آنچه مالاید است بیاموزد و بعد از
مالاید علمی که نافع باشد بخوانند تا زیرک شوند و سخن نیک
فهم کنند که در یافت سخن درین باب کئی عظیم است
و در یافت سخن در مدرس حاصل می شود اشکاه کانه
ایند و مرید شیخی شوند و از علم طریقت آنچه مالاید است
بیاموزند و بعد از مالاید حکایت و شیخ بخوانند یعنی
از ریاضات و مجاهدات و از تقوی و پرہیزکاری

و از احوال و مقامات شایخ چیزی نگویند انگاه ترک کنند
و اینچنانکه شیخ مصطفی بنید بکار مشغول شوند و بنزدیک راه
بمقصد دو طریق است و هر دو طریق موصل اند بمقصد یعنی ساری
الی الله دو طایفه اند بطریق می روند یکی طریق تحصیل و بکار است
و اینها سالکان کومی سربیت اند و یکی طریق مجاهده و اذکار است
و اینها سالکان کومی طریقت اند ای درویشی یکی سالک است
که هر روز چیزی از آنکه نمانده بود یاد کند و دیگری سالک است
که هر روز چیزی که دانسته است فراموش کند در یک طریق وظیفه
و ظیف است که هر روز چیزی از کاغذ سپید سیاه کند و یک
طریق است که هر روز چیزی از دل سیاه سپید کند ای
درویش بعضی از سالکان گفتند که ما حرف نقاشی با خودیم
و لوح دل خود را امداد تحصیل قلم تکرار کجمله علوم منقش کردیم
تا جمله علوم در دل منقوب و منقش شود و هر خیر که در دل ما
منقوب و منقش شد محفوظ ماند پس دل ما لوح محفوظ
کرد و بعضی سالکان گفتند که ما حرف ضیقلی بیاموزیم و آینه
دل خود را بصیقل مجاهده ذکر پاک و صفاتی کردیم تا دل
شفاف و عکس پذیر شود تا هر علمی که در عالم غیب و شهادت
است عکس آن در دل پیدا آید و عکس بی شبهت تر و در است

راستتر از کتاب بود و حکایت صورت که از چیزهای
موقوفست و در آنکه افراد علوم بسیار است بلکه انواع علوم
بسیار روی شمار است و عمر آدمی اندکست ممکن نباشد که عمر
و فاکند تا دل را لوح محفوظ گردانند بطریق تحصیل و تکرار اما
ممکن باشد که عمر و فاکند تا دل را آینه کیمی نماید کنند بطریق
مجاهده و اذکار تا سخن دراز نشود و از مقصود دور نمانیم
ای درویش طریق بیش نیست و اگر دو طریقت طریق مجاهده
و اذکار سلامت تر و نزدیکتر **فصل** بدانکه فرزند جوهر
بجد تیز رسید باید که در عبادت موافقت پدر و مادر
بفرمایند تا بکنند و این موافقت کردن را اسلام می گویند و چون
و چون بجد عقل رسید بعد از اسلام شش چیز در فرض شود
اول ایمان باید که بگمانی خدای و در نبوت انبیا هیچ شکلی
نباشد و یقین بدانند که انبیا هر چه گفتند راست و از خدا
گفتند دوم امثال او امر سوم اجتناب توای چهارم
توبه یعنی اگر امری از او فرود گذارد یا بنهی از توای اقدام
نماید در حال توبه کند و توبه آنست که از کرده پشیمان شود
و نیت کند که آن کار نکند پنجم کسب یعنی حرفتی بیاموزد و بکاری

مستغول شود که آن کار سبب معاش وی گردد تا از طبع
خلاص یابد و ایمان وی سلامت ماند که ایمان هر کس بر زبان
رفت بشومی طبع بر زبان رفت ششم تقوی یعنی در کسبت
احتیاط کند تا بوجه مشروع باشد و از مال و از حلال مال بگذرد
و مال ظالمان بر سر نکند و در اقوال و اعمال احتیاط کند تا با حلال
باشد و از زیاده و سوء دور باشد ای درویش این سه چیز
تمام است در حق جمله مسلمانان و این درجه عوام است پس
هر که خواهد که در درجه عوام بدرجه خواص رسد باید که عمل
خواص پیش گیرد و عمل خواص سلوک است یا بطریق تحصیل
و تکرار یا بطریق مجاهده و انکار و سادین رساله مجاهده
و انکار کار بیان خواص کرد **فصل در بیان شرایط سلوک**
بدانکه شرایط سلوک شش چیز است اول ترک مال و جاه و ترک
دوستی مال و جاه و ترک معاصی و ترک اخلاق بد دوم صلح
است با خلق عالم یکبار و بدست و زیان ترا هیچ کس اینها را در
و شفقت از هیچ کس دریغ ندارد و همه را همچون خود پیماره و عفو
و طالب داند سوم غلت است چهارم صحت است پنجم جوخت
ششم خیر است اینست شرایط سلوک **فصل در بیان**

در بیان ارکان سلوک بدانکه ارکان سلوک هم شش است
اول هادی که بی هادی سلوک میسر نمی شود رکن دوم
ارادت و محبت است بهادی سالک چون بهادی رسید
و قول هادی شنید و قبول هادی یافت باید که در وقت
وی در عالم هیچ کس را چنان دوست ندارد که هادی
خود را تا زود بمقصد در رسد مرکب سالک درین راه ارادت
و محبت است چون ارادت و محبت قوی افتاد مرکبش قوی
شود و هر گاه مرکب قوی باشد از سختی راه پاک باشد و اگر
یک سری صوی در ارادت و محبت ظلمی پیدا آید مرکب تنگ
شود و در راه ماند رکن سوم فرمان بردن است در همه
کارها عملی و اعتقادی یعنی سالک را تقلید مآدر و بدتر ترک
باید کرد و بی روی هادی باید کرد هم اعتقاد و هم در عمل
از بهت آنکه هادی بمنابست طبیب است و سالک بیمار
مریض و چون مریض فریاد بری طبیب نکند و خلاف او طبیب
کار کند هرگز صحت نیافت بلکه هر روز که بر آید برنج
و علت وی زیادت شود و اگر بیمار خواهد که بکتب طبیب
علاج خود کند هرگز صحت نیابد حضور طبیب باید و در زمان
برداری او تا از بیمار و برنج و علت بر خیزد و رکن چهارم

ترک رایی و اندیشه خود کند سالک باید که هیچ کاری در پیش
خود نکند اگر طاعت و عبادت باشد از جهت آنکه سالک هر
کاری که رایی و اندیشه خود کند دوری وی شود و هر کاری که
بامر بادی گفته سبب نزدیک گردد و رکن پنجم ترک اعتراض و
انتظار است باید که بگفت بادی اعتراض نکند و بر فعل بادی
انکار نکند از جهت آنکه سالک نیک و بد نداند و طاعت و معصیت
نشناسد که شناختی نیک و بد و طاعت و معصیت کاوی
عظیم است و حکایت هر مومنی از پیوسته معجزه میدهد
از درویش بسیار سخن باشد که از سخن پیش مرید نیک
و پیش شیخ نیک نباشد و بسیار سخن باشد که پیش مرید
باشد و پیش شیخ نیک است و در افعال نیز چنین دان
بصفت مرید است که بیکبار ترک اعتراض و انکار
کند و هر چه از شیخ شنود نیک شنود و هر چه از شیخ شنود
نیک شنود ای درویش اعتراض و انکار مریدی تازی
و گدورت ارد و جدالی اندازد آدمیان مرید مراد رکن
ششم ثبات و دوام است هر شرطی و ارکان سلوک
سالها بسیار که از ثبات هیچ کاری نیک نیاید در دیوان

ز دنیوی و نه اخروی ای درویش هر کس که بجای در کار
دینا و در کار آخرت از ثبات رسید اینست شرایط
و ارکان سلوک که گفته شد و سلوک تمام شود و آنگاه
دوازده چیز **فصل در بیان حجاب و مقام**
ای درویش سالک چون باین دوازده چیز که گفته شد
ثبات نماید البته حجابها از پیش سالک بر خیزد و مقامات
عالی رسید حجابها چهار است دوستی مال و دوستی
جان و تقلید بد و معصیت و اصل مقامات هم چهار
است اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک و معارف
و مراد از معارف تقلید مادر و پدر و معصیت
و مراد بسیار است اما صوفت همجده ضروری است
که البته باید که این همجده چیز بدانند و بعلم الیقینی و یقینی
الیقینی بشناسد خوفت دینا و خوفت کار دینا و خوفت
آخرت و خوفت کار آخرت و خوفت مرگ و خوفت مرگ
و خوفت سبطا و خوفت ام سبطا و خوفت طاک
احطاک و خوفت بنی و خوفت سخن بنی و خوفت دلی
و خوفت سخن دلی و خوفت سخن و خوفت او خود و خوفت

و صوفت خدای و صوفت او خدای اگر می خواهی بگو
بجزه چیز است و اگر می خواهی بگو که بخت میر است
و اگر می خواهی بگو که یک چیز است فرق کرده میان
او سینه و او ملک و او نفس و او خدای کاری عظیم
است و در ریاضت سخن بنی و سخن وای کاری شکست
تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم ای درویش
حجابها بسیار است اما اهل حجب این چهار است و مقامات
بسیار است اما اهل مقامات این چهار است و هر چه
از خود دفع می باید کرد و از بیس بری باید بود عبارت
از مقاماتست و چون معنی حجاب و مقام دانستی
الکنون بدانکه جمله روندگان روی درین چهار مقام
دارند و این خندیس و این چند کس و ~~مستند بر اینها~~
و مجاهدات که می کشند تا این چهار حجاب از بدنش آید
و هر که این چهار مقام بکمال رساند بنحال خود رسید
ای درویش این چهار حجاب را از پیش برداشتن
بمثابت طهارت ساختن است و این چهار مقام را
حاصل کردن بمثابت نماز کردن است اول طهارت را

باید نگاه نماز اول فصل انکا و صل اول تصفیه است
انگاه سوز مهر که این چهار حجاب را از پیش برداشت
طهارت ساخت و در طهارت دائم است و نماز
کند آریه **فصل** بدانکه ~~صیاد~~ صیاد
پادشاه چون باز صید کند اول چشم باز دوزد
و بند برایش نهند و روزهاش گرسنه و تشنه
و شبهاش بیدار دارد و تا نفس شکسته شود
و قوت هیچکس حیوانی و بسوی کمتر گردد و با صیاد
انسی و آرام گیرد چون با صیاد آرام گرفت انکاهش
صیاد صید کردن آموزد و چون باز صید کردن آموخت
انکاهش بجزرت پادشاه بر دست پادشاه
بیاید و بر دست پادشاه نشیند معلوم شد که عرض
صیاد چشم دوختن و بند بر پای نهادن و گرسنه
و تشنه و بیدار داشتن باز عرض آن بود تا باز
چنان شود که صیاد صید کردن بوی تواند آموخت
و در معلوم شد که عرض صیاد آموختن باز هم عرض
صید کردن بود تا بواسطه صید کردن بقرب پادشاه

رسد بجهنم هادی اول سالک را صید کند و چون
صید کرد چشمش بدو زد یعنی بجایزه تاریکی و زناش را
ببندد و بخلوت و عزلت و روزهاش گرسنه و تشنه
دارد و شبهاش بیدار دارد تا نفس سالک شکسته
شود و قوه حیوانی و سبعی و شیطانی وی کمره گردد
آنکاهش هادی صید کرده آموخت و صید سالک
علم و معرفت و مشاهده و معاینه است و چون صید
آموخت بحضرت پادشاه رسید و قرب پادشاه
یافت و چون بقرب پادشاه رسید رستکارند
و از اهل تجارت گشت و الحمد لله رب العالمی

تمام شد رساله پنجم بسم الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین و لا عدوان الا علی الظالمین
و الصلوة والسلام علی انبیاءه و اولیائه خیر خلقه
و علی الهم و اصحابهم الطیبین الطاهرین اما بعد
چنان گوید اضعف ضعفا و خادم فقرا عزیز من محمد
النسفی که جماعت در دیار کفر هم الله ازین
بیماره درخواست کردند که می باید که در ستر ایط

در ستر ایط جمله و در آداب ذکر گفتی و در عروج اهل
تصوف رساله جمع کنید و بیان کنید که در جمله چه می باید
خورد و چند می باید خورد و از اذکار کدام ذکر می باید
گفت و ذکر بیان کنید که عروج اهل تصوف چیست
درخواست ایشان را اجابت کردم و از خداوند تعالی
مدد و یاری خواستم تا از خطا و ذلل نگاه دارد آن
علی مایش، قدیر و با اجابت جدید و این رساله را آداب
اخلاص نام نهادم و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه
اناب **فصل** بدانکه اهل تصوف سه چیز را بغایت
اعتبار کنند اول جذب دوم سلوک سوم عروج جذب
عبارت از کشش است و سلوک عبارت از کوشش
و عروج عبارت از بخشش هر که این سه دارد شیخ و
پیشواست و هر که این سه ندارد یا یکی ازین سه ندارد
شیخ و پیشوایی را نشاید ای در ویس از اول مقام انسانی
تا آخر مقام انسانی ده است و در هر مقامی جذبه است
و سلوکی است و عروج است اما جذبه را هر مقامی در است
و سلوک هر مقامی در است و عروج هر مقامی در است

و طاعت و معصیت هر مقامی در است و طاعت و معصیت
شناختن و نیک و بد را دانستن کاری عظیم است
و ازین جهت گفته اند که مرید باید که هیچ وجه بر شیخ اعظم
و انکار نکند از جهت آنکه مرید نداند که طاعت و معصیت هر
مقامی چیست بسیار چیز باشد که در مقامی طاعت باشد
همان چیز در مقامی بالاتر معصیت باشد حسنت الابرار
سنت القویین و بسیار چیز باشد در مقامی معصیت
بود همان چیز در مقامی دیگر بالاتر از آن طاعت باشد
مثلا پیش از ایمان یعنی پیش از علم جاهل اگر می خورد
می خسبد و شهوت می راند معصیت است و بعد از ایمان
یعنی بعد از علم عالم اگر می خورد و می خسبد و شهوت می راند
جمله طاعت است و این مراتب دارد یعنی روزه تا بجای
بوسه که خدای تعالی جسم و کوشش وی شود دست و زبان
وی شود تا هر چه وی گوید خدا گفته باشد و هر چه وی کند
خدای کرده باشد و هیچ کس را بر گفت وی و کرد وی اعتراض
نرسد و سخن خرد و موسی ازین معنی بود پس خدای تعالی
بتبدیل حسنه بسینه و بتبدیل سینه بسینه می کند و این

۵۷
و این هر دو از جهت عزیمت و نیت روزه می کند
فصل در بیان شرایط چهارم بدانکه شرط اول حضور
شیخ است باید که با جازت شیخ نشیند و شیخ حاضر باشد
و هر هفته یا هر ده روز شیخ به پیش وی روی تاوی
بدین حال شیخ قوت زیادت شود و تحمل مجاهده تواند
کرد و اگر مشکلی افتاده باشد سؤال کند شرط دوم زمان
و مکانست یعنی در وقت باید که از میان باشد هر ما
و کرامت بنود وقتی معتدل باید که باشد و جای
باید که از میان مردم دور بود چنانکه او از مردم بوی
نرسد و او از ذکر وی بگردم نرسد و جای خالی و تاریک
باید که باشد و درسی چهل روز هیچ کس نزد وی نرود
ابا شیخ و خادم شرط سوم آنست که اهمیت با وضو
باشد و هر وقت نمازی را تازه کند و هر نوبت که
وضو سازد در رکعت نماز شکر وضو بگذارد و شرط
چهارم صوم است چهل روز برونه باشد شرط پنجم
کم خوردن است در حق هر کس که بر تفاوت باشد
و این بنظر شیخ تعلق دارد تا هر کس را چه مقدار

فرماید شرط ششم کم گفتن است باید که درین مهل روز
هیچ کس سخن نگوید الا سبح و یا خادوم شرط هفتم کم
خفتن است باید که شب دو دانگ پیش خواب نگیرد
شرط هشتم خاطر شناختن است و خاطر چهار است خاطر
رحمانی و خاطر ملکی و خاطر شیطانی و خاطر نفسانی
و هر یکی علامتی دارد بشرطی که نغمی خاطر است باید که درین
چهل روز هر چه در خاطر آید نغمی کند و بفکر آن مشغول نشود
اگر چه خاطر شناس باشد و اگر چه احتمال آن دارد آن خاطر
در آنده است رحمانی است نغمی می باید کرد از جهت آنکه
او را با مشیخ کاری باید کرد و امر شیخ بی هیچ شک رحمانی است
و اگر خاطری در آید یا خوابی یا واقعه دیده شود یا در بیداری
چیزی در خارج ظاهر شود آنرا نغمی نتوان کرد و بفکر آن مشغول
می شود و صلحی تواند کرد باید که آنرا بر شیخ عرض کند تا شیخ
شرح آن بکند تا آن چیز مانع جمعیت وی نشود شرط دهم
ذکر دائم است بعد از ادا نماز پنجگانه هیچ کاری مشغول
نشود الا بیکر لا اله الا الله و باید که ذکر بلند گوید و بعد
کند که حاضر باشد و دانند که نغمی و اثبات می کند و این نغمی

و این نغمی و اثبات مراتب دارد سلسله مراتب
دارد نغمی و اثبات منتهی برابر باشد **فصل در بیان**
ادب ذکر گفتن بدانکه ذکر هر سالک را بمناسبت شهر
است فرزند را و سالک باید که ذکر از شیخ بطریق تلقین
گرفته است که تلقین ذکر بقا بت وصل درخت است
و ذاکر چون ذکر خواهد گفت باید که اول تجذیر طهارت
کند و شکر و هتو بگذارد و آنگاه روی بقبله نشیند و ذکر را
انجا زکند و بعضی گفته که در ذکر گفتن مرتجع نشیند و بعضی
گوید که بدو زانو نشیند و این چنین آمده تر باشد چنانکه
در نماز که اینچنین باد تر باشد و شیخ ما مرتجع می نشست
و اصحاب هم مرتجع می نشستند و باید که در وقت ذکر گفتن
چشم بر هم نهند و ذکر در اول چند سال بلند گوید و چون
ذکر از زبان در گذشت و در اندرون جای گرفت و دل
ذاکرها اگر بست گوید شاید و ذکر بوقتی مدید در اندرون
رود بدل جای گیرد و ذکر شود و گفته شد که در ذکر گفتن
جهت کند که حاضر باشد و نغمی و اثبات بقدر مقام و علم خود
می کند یا ایاک نعبد و یا ایاک نستعین اختیار کند و هر نوبت

که الّا الله گوید الف الّا بر مضمفه که در پهلوی چپ است
چنانکه مضمفه بدر آید و چون چنین گوید البته در اول چند
روز آواز بگیرد و مضمفه بدر آید انگاه بعد از این چند روز
آواز بکشد و در مضمفه ساکن شود و چنان شود که
اگر یک شب از روز با آواز بلند ذکر گوید آواز بگیرد و
مضمفه بدر نیاید علامت آن باشد که ذکر باندرونی می
رود و دل ذاکر می شود و در وی مان که ذکر باشند چون
بشنود که کسی ذکر گوید یکبار بگوید که لا اله الا الله بدانند
که ذکر وی باندرونی رفته است بانه و دل وی ذاکر
شده است بانه و اینچنین ذکر گفتنی خاصتهای بسیار
دارد که بنوشته راست می آید و سخن را هر کسی فهم
کنند که سالها درین بوده باشد و این احوال بروی گذشته
بود مبتدیان این سخن را فهم نکنند باید با ایمان قبول کنند
و در کار و در کار آینه تا احوال برایشان ظاهر شود
فصل در عروج اهل تصوف بدانکه انبیا و اولیا پیش
از موت طبیعی موت ذکر است از جهت آنکه ایشان
بموت ارادی پیش از موت می میرند و آنچه ذکر آن بعد

بعد از موت طبیعی می بینند و احوال بعد از مرگ ایشان را
پیش از مرگ معاینه می شود و از مرتبه علم الیقین بمرتبه
عین الیقین می رسند از جهت آنکه حجاب آدمیان
جسم است چو روح از جسم بیرون آمد هیچ چیزی در کجا
وای می شود و عروج انبیا دو نوع است شاید که بر وجه
باشد بی جسم و شاید که بر وجه باشد و جسم و عروج اولیا
یک نوع است بر وجه است بی جسم چون این مقدمات
معلوم کردی اکنون بدانکه غرض ما درین موضع بیان این
سخن نیست و غرض ما بیان عروج انبیا نیست از جهت
آنکه مواج انبیا موقوفست غرض ما عروج اهل تصوف است
و تنبیه و ترغیب سالکانست تا در ریاضات و مجاهدت
کامل نشوند و در راه بازنمانند تا با باشد که باین سعادت
برسند و باین دولت مشرف شوند و بعد از رضا
و لقاء خدای کدام سعادت بهتر ازین باشد که احوال بعد
از مرگ سالک معاینه شود و مقام او که بازگشت او
بآن خواهد بود مشاهده افتد ای درویش این کاری
عظیم است که احوال بعد از مرگ بر سالک معاینه شود

مردم ازین معنی غافل اند و اگر نه بایستی که شب و روز
در سعی و کوشش بودندی تا احوال بعد از مرگ برایشان
مکشوف گشتی و مقامی که بازگشت ایشان بانه خواهد
بود برایشان معاینه شری تا سخن دراز نشود و از
مقصود باز نمایم بدانکه طریق اهل تصوف عبارت
از آنست که روح سالک در حال صحت و بیداری ازین
سالک بیرون آید و احوال بسوی مکشوف خوانست
گشت اکنون پیش از مرگ بروی مکشوف گردد و بهشت
و دوزخ را مطالعه کند و احوال بهشتیان و دوزخیان
را بداند و از مرتبه علم التقیان بمرتبه عین البقیان
رسد و هر چه دانسته بوده بیند و روح بعضی یا با سما
اول برود و روح بعضی تا با سما دوم برود و همچنین
تا بعشر برود و روح خاتم انبیا تا بعشر برود از جهت
آنکه هر یک بمقام اول خود عروج می تواند کرد اما از مقام
خود در نمی تواند گذشت و هر یک تا بر آنجا بروند و آنچه
بیند چون باز بقالب آیند جمله یاد ایشان باشد و آنچه
دیده باشد حکایت کنند اگر در صحو باشند یعنی چون ازین

بعد از مرگ

ازین عروج باز آیند بعضی در صحو باشند و بعضی در سکر
در سکر از جهت آنکه قدحهای مالا مال از شراب ظهور
کشیده باشند و ساقی ایشان پروردگار ایشان
بوده باشد باین سبب بعضی که ضعیف تر باشد
ظاهر خود را نگاه نتوانند کرد و مستی کنند و ظاهر شریف
افروز که از زنده و بعضی کسی قوی تر باشد ظاهر خود را
نگاه نتوانند داشت و اگر چه مست باشد مستی نکند و ظاهر
شریف را نگاه دارند و این سخن کسی فهم کند و باور
دارد که وقتی بوی بمشام وی رسیده باشد و روح
بعضی یک روز در آسمانها بماند و کرد آسمانها طوف
کند و آنگاه بقالب آید و روح بعضی دو روز بماند و روح
بعضی زیادت ازین بماند و تا بده روز بیست روز
و چهل روز ممکن است که در همه آسمانها بماند و سخن ما
فرمود که روح من سیزده روز در آسمانها بماند آنگاه
بقالب آمد و قالب درین سیزده روز همچون مرده
افتاده بود و هیچ خبر نداشت ذکر آن که حاضر بودند گفتند
سیزده روز است تا قالب تو چنین افتاده است و غریبا

دگر می فرمود که روح من بیست روز بماند آنگاه بتعالی
آید و غزنی دگر می فرمود که روح من چهل روز بماند آنگاه
بتعالی آید و هر چه درین جهل روز دیده بود یاد او بود و گفته
شد که روح هر یک تا بمقام خود عروج می تواند کرد و دگر
گفته شد که روح خاتم انبیاء عم تا بوش عروج تواند کرد
و طایفه از اهل تصوف می گویند که روح خاتمان تا بوش
عروج تواند خاتم انبیا و خاتم اولیا و این طایفه ولایت
را مرتبه اعلامی نهند و ما این بحث را در کتاب
کشف الحقایق بر تقدیر کرده ایم و مشرب نبوت و مشرب
ولایت را چنین بیان کرده ایم که اگر خواهند از انجا
طلب کنند و این طایفه می گویند که ولایت باطن نبوت
و الهیت باطن ولایت است نبوت که قمر است چون
بشکافه ولایت که آفتاب الهیت ظاهر شود که قمر است
چون بشکافه الهیت که آفتاب است ظاهر شود و این سخن
از نوزد منقوط معلوم میشود و الحمد لله رب العالمین
تمام شد در سال ۱۰۸۰ شمسی بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین و الصلوة

و الصلوة والسلام علی انبیاءه و اولیائه خیر خلقه و علی
الاهم و اصحابهم الطیبین الطاهرین اما بعد حیاتی
گوید الصغف صغفا و خادم فقرا عزیزین محمد النضر
رحمه الله جماعتی در وی سال کثیر هم رسیده اند پس بخار
درخواستند که می باید مراد عشق رسالت را جمع گفتند
و بیان کنند که محبت حبیب و عشق حبیب در آید
عشق چند است در خواست این را اجابت کردم
و از خدای تعالی مدد و یاری خواستم تا از خطا و ذلل نگاه
دارد آنه علی مایه، قدیر و بلا حاجه جید **مصل**
بدانکه اعتراف الی الله این که ذاکر آن چهار مرتبه دارند
بعضی در مرتبه بیست و بعضی در مرتبه ارادت و بعضی در
محبت اند و بعضی در مرتبه عشق اند و از اهل تصوف
هر کرا عروج افتاد در مرتبه چهارم افتاد و تا ذکر مرتبه
چهارم نرسید روح وی عروج نمیکند و ما این چهار
مرتبه را بسج و تقوی کنیم تا سالکان ذکر بدانند که
هر یک در کدام مرتبه اند مرتبه اول آنست که ذکر
تصوف در خلوتخانه باشد و بزبان ذکر می گوید و بول

کنند

ذکر می گوید و بدل در بازار بود و می خورد و می فروشد
و این ذکر را اثری بسیار نبود و گفته باشند اما از فایده
خانی نباشد و مرتبه دوم آنست که ذکر می گوید و دل
وی غایب می شود و او بتکلیف دل ~~محبوب~~ ~~محبوب~~
خود را حاضر می گرداند و بیشتر ذاکران درین مرتبه هستند
که در خود را بتکلیف حاضر گردانند و مرتبه سوم آنست
که ذکر کرد دل مستولی شود و ممکن دل را فرود گیرد و ذکر
نتواند که ذکر نکویید و اگر خواهد که ساعتی بکار برودنی که هر
بات مستول شود بتکلیف مستول شود چنانکه در
مرتبه دوم که بتکلیف دل را حاضر می گرداند و در مرتبه
سوم بتکلیف بکار برودنی مستول گرداند و این
مقام قویست و از ذاکران کم باین مقام رسند و این سخن را
کسی فهم کند که وقتی محبوبی داشته بود از جهت آنکه محب
ایست ذکر محبوب خود کند و بی ذکر محبوب خود نتواند بود
هم روز خواهد که با دیگران ذکر مدح محبوب گوید با دیگران
وصف محبوب خود گوید از جهت آنکه خدای روح
وی است و اگر خواهد بسوی دیگر یا بکاری دیگر مشغول

58
مستول شود بتکلیف مستول تواند شد و مرتبه چهارم
آنست که مذکور بر دل مستولی شود فرق بسیار است
میان آنکه نام مستول بر دل مستولی باشد با آنکه مستول
بر دل مستولی شود ای در ویس وقت باشد که عاشق
بجای مستول شود که نام مستول را فراموش کسی کند
بلکه غیر مستول هرگز که باشد جمله را فراموش کند چو این
مقامات را معلوم کردی اکنون مرتبه اول مقام میل است
و مرتبه دوم مقام ارادت است و مرتبه سوم مقام
محبت است و مرتبه چهارم مقام عشق است ای
در ویس هر که خواهان صحبت کسی باشد آن خواست
اول میل گویند و چون میل زیادت گشت و موقوف
ارادت می گویند و چون ارادت زیادت شد و موقوف
گشت آن ارادت موقوف را محبت می گویند و چون
محبت زیادت و موقوف گشت آن محبت موقوف را
عشق می گویند پس عشق محبت موقفا آمد و محبت
ارادت موقفا آمد و همچنین ای در ویس اگر این
مسافر عزیز بجهان تواند عزیزش دارد عزیز داشتند

این مسافر آنست که خانه دل را از جهت مسافرت
کردانی که شرکت نه نماید و اگر نتوانی نگرانی او خالی
کرد آن **رباعی** عشق آمد و شد چون خونم اندر رک است
تا که در آتشی زخیر بر کرد و دور **ابزار** بود همگی دوست گرفت
تا میت زخیر و باقی مهم است **ای** در ویس عشق بر آق
سنگاه بود تک روند گانست هر چه عقلی بر بنیاه
سال اندوخته باشد عشق در یک دم جمله را بوزاند
و عاشق را صافی و پاک گرداند از جهت آنکه عاقل
در دنیا است و عاشق در آخرت است نظر عاقل
در سیر بقدم عاشق رسد ای در ویس عشق سه
مرتبه دارد اول چنان باشد که عاشق همه روز در
یاد معشوق بود و مجاور گوی معشوق باشد و خانه معشوق
را قبله خود سازد و همه روز که در خانه معشوق
طواف کند و در دیوار معشوق نگاه می کند یا بکند
که جمال معشوق را از دور ببیند یا از دیوار معشوق
را حتی بدل تجسس وی رسد و مرهم جراحت دل گردد
و در میان چنان شود که تحمل دیدار معشوق نتواند کرد

نتواند که در خون معشوق را ببیند لرزه بر اعضای وی
افتد و سخن نتواند گفت و خوف آن باشد که می افتد
و بهوشش گردد ای در ویس عشق آتشیت که
در عاشق افتد و موضع آتش دل دانست
و این آتش از ره چشم بدل می آید و در دل و دل
سازد **بیت** کردل نبود کجا وطن ساز عشق
و عشق نبود کجا کار آید دل **و شعله** این آتش
بجمله اعضای رسد و بتدریج اندرون عاشق می خورد
و پاک و صافی می گرداند تا دل عاشق چنان لطیف
و نازک می گرداند تحمل دیدار معشوق نمی تواند کرد
از غایت بآلی و لطافت اخاق آنست تجلی
معشوق نیست کرد و موسیقی درین مقام
بود که چون دیدار جو است حق تعالی فرمود که ما
نتوانی دیدن فرمود که من خود را بتو نمی نمایم ای
در ویس درین مقام است که عاشق فراق را در حال
ترجیح می کند و از فراق راحت اساسی بیسی می یابد
و همه روز با بد زود با معشوق میگوید و از معشوق

می شود گاهی بطفش می نوازند و آن ساعت عاشق
در سبط است و گاهی بقرهش می گذارد و آن ساعت
عاشق در قبض است و گشتی که حاضر باشد اینها
سبط و قبض عاشق می بینند و نمی دانند که سبب
سبط و قبض چیست و در آخر چنان شود که جمال معشوق
دل عاشق را از غیر خود خالی یا بد ممکن همگی دل
دل عاشق را فرود گیرد چنانکه هیچ چیز دیگر راه نماند
انگاه عاشق پیش خود نمی بیند همه معشوق را
بیند عاشق اگر خورد و اگر خشد و اگر آید و اگر رود
بند آرد که معشوق است که می خورد و می خشد
و می رود و می آید چون عاشق را غم بجز این خلاص
یافت و اندوه و فراق نماند تا جمال معشوق غار
گردد و گشتن شد و از خوف بیرون آمد یعنی پیش ازین
خوف آن بود که عاشق بتجلی معشوق نیست کرد
الکنوز آما خوف بر هواست و چنان شد که اگر
معشوق را از بیرون بیند التفات نکند و جمال خود
باشد و متغیر شود از جهت آنکه در اندرون است

اوست و در میان دل و وطن ساخته است نزدیکی
ازین است که در بیرون است چون آن نزدیکتر است
و دل را مستغرق خود کرد و اینده است و دل باوی
آتش و آرام گرفت است از بیرون که دورتر است
متأثر نشود و مستغرق نگردد و التفات بوی نکند و اگر
کسی سوال کند که درین مقام فکر از بیرون متغیر نمی شود
راست می جوید بیرون التفات نمی کند چون بیرون
و اندرون یکی اند به آنکه بعضی گویند که عاشق
باتس سوخته است و بفایده لطیف و روحانی
گشته است و آنکه در بیرون است به نسبت اندرون
کثیف و جسمانی است و التفات روحانی روحانی
باشد ای درویش این ضعیف است که چون جمال
معشوق همگی دل فرود گرفت چنانکه هیچ چیز دیگر راه
نماند عاشق خود را نمی بیند همه معشوق می بیند پس
متغیر وقتی شود که دو کسی بودند درین مقام است
که طلب بر چیز و فراق و وصال نمی ماند و خوف و امید
و قبض و سبط بهرمت می شوند ای درویش مهر که

عاشق شد پاک نشد و هر که پاک نشد بیایک رسید و هر که
عاشق شد و عشق خود را آشکارا کرد آینه بلید مایند
و پاک نشد از جهت آنکه آن آتشی که از راه چشم بدل
وی رسید بود از راه زبانش بیرون کرد آن دل نیم
سوخته در میان راه بماند از آن دل من بعد هیچ کاری
نیاید نه کار دنیا و نه کار عقبی و نه کار مولا ای در پیش
این سه رساله را رساله سلوک و رساله خلوت و
رساله عشق در شهر شیراز بر سر تربت شیخ المشایخ
عبدالله خفیف قدس الله روحه العزیز جمع کردم و الحمد
لله رب العالمین تمام شد رساله هفتم
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و الصلاة
و السلام علی انبیاءه و اولیائه و علیهم
خلفه و علیهم و الصلوة و السلام علی انبیاءه و اولیائه و علیهم
خفیف گوید اضعف صفا و خادم فقرا عزیز بن محمد النعمانی
که جماعت در وی شان کثیر هم الله ازین پیاره در هوش
اند که می باید که مراد آداب اهل تصوف رساله بی
جمع کنید در خواست ایشان از اجابت کردم و انچه خواهد بود

و از خداوند تعالی مدد و یاری خواستم تا از خطا و ذل
نگاه دارد آنکه علی کلک مایست و قدیر و بالاجابة **فصل**
به آنکه آداب اول آنست که پیوسته با وضو باشد
و هر نوبت که وضو سازد و رکعت نماز شکر وضو
بگذارد و آداب دوم آنست که پیوسته سجاده بخورد
و بهر جا که برسد اول دو رکعت نماز بگذارد انگاه نشسته
آداب سوم آنست که باید که اوقات شب و روز را
قسمت کند یعنی هر وقتی را و ردی معینی کند و در
عبادت و در غذا و در خواب تا از عمر او هیچ ضایع
نشود آداب چهارم آنست یعنی در نیمه آفریننده و از ده
رکعت نماز کند انگاه نماز وتر سه رکعت بگذارد با وارد
خواننده مشغول شود تا انگاه که آفتاب بر آید آداب ششم
نماز چاشت است چون آفتاب بر آید دو رکعت نماز شکر
بگذارد و چون نماز کند جای نگاه دارد و او را نماز باید
تمام بخواند تا انگاه که آفتاب بلند بر آید انگاه بر خیزد و دو باره
رکعت بگذرد نماز چاشت چون تمام بگذارد انگاه بخاری
که خود مشغول شود و از صبح تا اکنون هیچ سخن دنیا نکوید

و از جای نماز بیرون نیاید و اهل تصوف این وقت را
بغایت عزیز داشته اند آداب هفتم نماز و آیین است
یعنی بیان نماز صفاتی و شام و وارزه رکعت نماز بگذارد
و بغیر سنت نماز شام و این وقت را هم عزیز داشته اند
اول روز و اول شب آداب هشتم سفر کردن است
باید که در ویسی همیشه در شهر خود نباشد و قتها سفر
کند و به نیت زیادت کند سفر و مذلت و منقت سورا
هم ببیند تا قدر کسی فران بشناسد و مسافران عزیز
دارد و دیگر آنکه بد انانایان رسد و صحبت بزرگان دریابد
و از هر کس فایده گیرد و در سفر کردن فواید بسیار است
و اگر مرد عاقل و زیرک باشد و باید که تنها سفر نکند البته
یاری یابد که با وی باشد زیادت از چهار زحمت بود
و کمتر از دو کس هم زحمت باشد و هر یک را باید که حاکم
خود سازند و باقی محکوم بودند و چون بخانه برسد اول طلب
خادم آن خانه کنند و چون خادم بیاید باید که ایشان را
غریب دارد و در جبا گوید و در خانه نگاه در آورد و جای خادم
مصلحت بیند و موزه بیرون کند و کفش بپوشد و خادم

و خادم راه آب خانه ایشان نماید و ایشان موزه و برقی
و بجاده و عصا دهند تا خادم سجاده ایشان آنجا که مصلحت
بیند از دور رخت ایشان بجایگاهی نهند و ایشان
بروند و بجدید و صندل کنند و بیایند و نگاه کنند که سجاده
کجا انداخته اند هر یک سجاده خود را روند و در وقت
نماز سبک بگذارند و انگاه بر خیزند و از سجاده بیرون
آیند و در ویسی آنرا که حاضر باشند سلام گویند و در
ویسیان هم بر خیزند و از سجاده بیرون آیند جواب
سلام بگویند و دست در گردن یکدیگر آورند و دست
یکدیگر بوسه دادند و هر یک با سر سجاده روند و بپوشند
و هر چیز که ایشان را پرسند جوانی با قاعده مختصر بگویند
و هر چیز که نپرسند نگویند انگاه خادم سفره ایشان بکشند
و آنچه حاضر باشد بیاورد تا سه روز از خانه بیرون
نیایند مگر که ضرورتی افتد و چون سه روز بگذرد انگاه
باجازت بزیارتی که خواهد بروند و جماعتی که خواهد بیند
آوب نهم کانی که در خانه نگاه باشند باید که بی اجازت
از خانه بیرون نیایند و چون با جازت بیرون آیند

باید که بیازار نروند و بخانه خویش و ندان نروند
بآن کار که رفته باشند چون کرده شود بزود بخانه
بازگردند و در بیرون چیزی نخورند و بهمانی کسی نروند
و اگر چیزی در یوزه بکنند هر چه از خادم خواهد آید
دوم چون در خانه روند اول پای راست در اندرون
نهند و در سب و جاهای متبرک بچین کنند و چون پای
روند اول پای دارند و چون بیرون آید اول پای راست
بیرون نهند و در گرماوه و خانههای طالع بچین کنند
اداب یازدهم باید که در خانه نه بروزه نشین
سخن بلند نکوید و چیزی با وار بلند نخوانند و اندر درختی
آهسته کنند و کفش با کوب ندارند تا عزیزی که
در فکر و در ذکر باشند مشوش نشوند و اگر در خواب
باشند خواب برایشان مشوش نباشد اداب
دوازدهم باید که در خانه کسی که اهل خدمت باشد
خدمتی قبول کند و اگر خدمتی نباشد که هر کسی را
خدمتی معینی باشد شکرانه بدهد تا خدمتی بومی حواله
کند از سر صدق و اخلاص آن خدمت بجای آورد

۷۲
جای آورد و در کارها و در آن شروع نکند مگر با قوت
انگس اداب سیزدهم باید که ساکنان خانقاه از
حال یکدیگر با خبر باشند اگر یکی را برنجی باشد یا منعی بود
و خود تدبیر آن نتواند کرد در آن میرد وی اود
مهم را کفایت کنند و چون بزرگان بگویند بزرگان
در خلوت نصیحت کنند عرض ازین سخن آنست
که عدد و معاونت از یکدیگر دریغ ندارند و اگر
کوچک از چیزی مشکل باشد و سوال کند باید که
بزرگان بهر اوق لطف در وی تازه جواب
جواب ایشان بگویند و اگر چیزی سوال کنند که
نه مقام ایشان باشد ایشان را استعداد
ندم آن سخن نبود مصلحت است که جواب
نکویند زیان بدیش از سود بود و اگر دانند که
بر بخت خواهند بر بخت مصلحت آن باشد که جواب
چنان گویند که بختند که گفته باشند و گفته باشند
سخن نا هر کس بقدر استعداد وی باید که گفت ادب
چهاردهم باجوری گفتن است یعنی اگر در وی سخن گوید

یا کاری کند که در برنج انگس که رنجیده باید که در دل
نیارد و در نظر در ویشان بان در ویش بطریق
لطیف آنچه رفته باشد بگوید اگر او را چون واضح باشد
چنانکه خاطر در ویشان قبول کند بگوید تا از سخن از
خاطر آن در ویشان بدر رود و اگر او را جوابی واضح
نباشد در ازنگد و زود با استغفار پیش آید و بر
خیزد بجای کفش رود و بایستد و دست بردست
نهند و سر در پیش اندازد تا انگاه که آن در ویش
برخیزد و در ویشان در موافقت آن در ویش
برخیزند و ایشان هر دو یکدیگر در بر گیرند و بنشینند
انگاه خادم از مطعومات آنچه باشد در میان آرد
و اگر چیزی نباشد خادم آب بگرداند و اگر قوال حاضر
باشد چیزی بگوید آواز خوش درین وقت اثرها
دارد و ماجرایی گفتن مدد قوی است در ویشان را
با در ویشان بادب نزنند گانی کنند و سخن نباید
گفتن نگویند و کاری نباید کردند نکنند و در وقت
و در وقت ماجرایی البته شیخ حاضر باشد و اگر حاضر

64
و اگر حاضر نباشد در ویش که شیخ باشد باید که حاضر باشد
و اگر این مرد حاضر نباشد باشد باید که خود بخورد
ماجرایی بگویند که در وقت زیادت شود ادب باز دهم
سماع کردن است اگر در ویش را در ریاضات و مجا
هدات ضعیفی پیدا آید یا خلی در دماغ او پیدا آید که
زود بعلاج آن مشغول شوند بر و غنهای موافق
و عطایای لطیف و هواهای معتدل تدبیر کنند و یکی
از علاج آنست که او را با و از خود مدد هدیه می آید
از در ویشان که او را آواز خوش و خوش بود گاه
گاه در پیش وی چیزی بگوید و اگر کسی را زخمی نباشد
و در ویشان از ملائتی باشد دفع ملالت را بوقتی که
مصلحت باشد بجای که موافق بود و عوام در میان
نباشد یکی هم از جمله در ویشان چیزی بگوید و بعضی
هم از سالکان باشند که ایشان را در سماع احوالی پیدا
آید و از آن احوال فواید بسیار و کسایش بیشمار
بایشان رسد اینچنین کس را اگر زمان و مکان
و اخوان دست دهد و سماع کنند مصلحت باشد

ای در پیش اینچنین که رسم اهل روزگار است که خواه
و عوام در هم می نشینند و سماع می کنند نه کار درویشا
است نه سنت مشایخ است یکی از رسوم و عادت
عوام است مشایخ گفته اند که مشایخ باید که باین سماع
زود و نزدیک فرآیند که درویشان باید که باین
سماع حاضر نشوند از جهت آنکه مردم عاقل باید که کار
کودکان نکنند بازی کردن کار کودکان است ای درویشا
درویشان باید که در سماع البته زمان و مکان و افغان
نگاه دارند بر سنت مشایخ باشد ادب بنیاد که
در وقت سماع کردن شیخ حاضر باشد چون شیخ
بر خیزد باید که حاضران بر خیزند بر موافقت شیخ هر یک
بجای خود بایستند و در میان زود و چو شیخ را
در میان کشانگی تنها در میان رود و اگر بعضی را
با جمله در میان کشد جمله در میان روند و اگر دستار
از سر شیخ برود جمله بر موافقت شیخ دستارها بردارند
و چون شیخ نشیند جمله نشینند و اگر یکی از درویشان حالی
بیدا آید و برخیزد چون برخیزد دیگران برخیزند و اگر برخیزد

۷۰
و اگر برخیزد و گوید که شما برخیزید برخیزند و اگر نگوید
هیچ کس نه خیزد آن درویشان ساعتی بگرد تا آنگاه
که ازین حال باز آید باید که در حال بنشینند و اگر یکی
از درویشان دستار از سر برود و اگر شیخ حاضر
باشد و دستار بردارد دیگران هم بردارند
و اگر شیخ بردارند دیگران بردارند و اگر شیخ حاضر باشد
چون یکی از درویشان بر خیزد اصحاب جمله برخیزند
و اگر یکی را دستار از سر برود جمله موافقت کنند و اگر
یکی را از صحبت زحمتی باشد و دستار از سر بردارد
و باز زحمتی نباشد و موافقت نکند از وی بازخواست
کنند که موافقت شیخ لازمست اما موافقت اصحاب
لازم نیست از حرقت است ادب بنیاد هم طعام
خورده است باید که درویشان بر سفره نشینند و
حاضر باشند و بسره چیزی نخورند و پیرانرا عزیز
دارند و بالای پیران نشینند و تا بزرگ قوم آغاز
نکنند و در دست و کاسی قوم نگاه نکنند و در کاسه
خود نگاه کنند و از کاسه خود لقمه کوچک دارند و نیک

نخایند و تا آن فرورزند لقمه دگر برندارند و اگر چنان
اتفاق افتد که در وی شان در یک کاسه طعام خورند
باید از پیش خود خورند و دست به پیش دگر دراز
نکنند و چیزی که از دست بیفتد آنرا بدست چپ
برگیرند و در دهان زنند یا بگوشه زنند و پیش از
دگر آن دست از طعام بازگیرند و اگر نخواهند خود را
مشغول بدارند و در اول دست بشویند و در آخر دست
و دهان بشویند ادب هجدهم هر روز باید از سخنان
مشایخ یعنی از تقوی و برهنگاری و از ریاضات
و مجاهدات و از ارادات و از کار مشایخ چیزی
خوانند و هر یک را باید که خلوت خانه باشد که چون
از صحبت در وی شان بر خیزند و بخلوتخانه روند
و بخوانند و سخنان در وی شان و بگذر و فکر مشغول
باشند ادب نوزدهم ریاضات و مجاهدات آن
در وی شان باید که تا پهل سال هر گز بی ریاضات
و مجاهدات نباشند و چون پهل سال گذرد انگاه
ریاضات و مجاهدات سخت نکنند اما بی ریاضات

66
بی ریاضات و بی مجاهدات نباشند تا بصحت سال
چون بصحت سال بگذرد و بیس ریاضات و مجاهدات
نکنند بعد از بصحت سال صحبت بدوام است صحبت
اهل دل زندگانی نکنند و ریاضات و مجاهدات در دهان
آنچه مفید است خدمت داناست و بعد از خدمت
کم خورند و کم گفتن و کم گفتن است باوردانا
ادب بیستم صحبت است ای در ویس صحبت
از های قوی و خاصیت های عظیم دارد هر که هر چه یافت
از صحبت دانایافت کار صحبت دانا دارد باقی
این ریاضات و مجاهدات و آداب و سایر اینها از
جهت آنست که تا سالک شایسته دانا گردد چون
سالک شایسته صحبت دانا گشت کار سالک
تمام شد و سالک وقتی شایسته صحبت گردد که
از خلاف بد تمام پاک شود و با خلاف نیک
تمام آراسته گردد و هر سخنی که از دانا شنود اگر
نهم کند نیک و اگر نهم نکند بایمان قبول کند تا بوقت
خود معلوم کند و هر دانی که با کسی با سخنی و آن

و آن کس نه در آن مقام است و از خلاف بد ما کفر کرده
باشد البته هر دو زبان کنند هم گوینده و هم شنونده
و الحمد لله رب العالمین تمام شد این رساله
بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمین والعاقبة
المتقين والصلوة والسلام علی انبیاءه و الیایه
خیر خلقه و علی آلهم و صحابهم الطیبین الطاهرین
اما بعد چنین گوید اضعف ضعفا و خادم فقرا خیر
بن محمد النسی رحمه الله که جماعت بلاد روم و شام
کثر هم آید ازین پیاره در خواست کردند که می باید که در
بلوغ و حریت رساله جمع کنند و بیان کنند که بلوغ و حریت
چسبست در خواست ایشان را اجابت کردم و از هر دو
مدد و یاری خواستم تا از خطا و ذللی نگاه دارد آنه علی
ما یراد قدر و بالا جابه **جدیر فصل** بدانکه آنکه الله
فی الدارین که هر چیز که در عالم موجود است نهایتی و عاقبتی
دارد نهایت چیز بلوغ و حریت و عاقبت هر چیز حریت
است و این سخن جز بمشالی معلوم نشود بدانکه میوه
بدرخت تمام شود و بنهایت خود رسد و عجب گوید

62
عرب گوید که میوه بالغ گشت و چون بعد از بلوغ ارد رفت
جد کند گوید که حر گشت چون معنی نهایت و عاقبت
دانستی اکنون بدانکه علامت نهایت آن باشد که با اول
خود رسید هر چیز که با اول خود رسید بنهایت رسید
یعنی تخم کندم در زمین انداختند و شرا بیا آن نگاه
داستند هر آینه در نشو و نما پیدا آید و هر روز در
ترقی و زیادت باشد آنگاه میوه پیدا آید و میوه
هر چیز تخم همان چیز است چون تخم رسید بنهایت خود
خود رسید و دانه تمام شد تا با اول خود رسید تمام
نشود چون با اول خود رسید تمام شد همچنین تخم
قالب آدمی نطفه است چون قالب آدمی بجای رسید
که نطفه در وی پیدا آید و ظاهر شود گویند که بالغ است
یعنی بنطفه رسید و معنی بلوغ رسیدن آنست و معنی
حریت آزادی و قطع پیوند است اکنون این چنین
که بلوغ و حریت را در محسوس دیدی در معقول نیز
همچنین می دانکه محسوس صورت معقول است و جسم
قالب روح است و ملک نمودار ملکوت است و دانای کفایت

که آن الله خلق الملك على مثال ملكوته واستس
ملکوت علی مثال جبروت و تدلیس بلکہ علی ملکوت
و ملکوت علی جبروت سخن بنیاید خوش است ملک
وجود حسی است و ملکوت وجود عقلی است و جبروت
وجود حقیقی چون افراد ملک با اول نمی رسند و دائره تمام
نمی کنند بالغ نمی شوند پس افراد ملکوت نیز همچنان
باشند با اول خود نرسند و دائره تمام نکنند بالغ و افراد
ملک چون با اول رسیدند تمام کردند و بالغ شدند تا
از آن دائره و مراتب آن دائره جدا نمی گردند و قطع پیوند
نمی کنند چنانچه پس افراد ملکوت نیز چون با اول
خود رسند و دائره تمام کنند و بالغ شوند تا از آن دائره
و مراتب آن دائره جدا نشوند و قطع پیوند نکنند
چون شوند در دانش این سخن اصلی نوی است یعنی
دانش میان ملک و ملکوت هر که برین سر واقف شود
در های معلوم بروی کتاده شود عالم ملکوت را چنانکه
است در یاباید ای درویش غرض ازین سخن آنست
که از بلوغ و حریت ملک استلال کنی یا بلوغ حریت

یا بلوغ حریت ملکوت را بطبیاع می گردند و بعضی می گویند
که تخم ملکوت عقل است از عقل می آیند و باز بعضی
می روند و بعضی گویند که جمله از خدا می آیند و باز بخدا
می گردند و عرض ما درین مقام این سخنان نیست
پس ما هیچ شک نیست که همه از خدا می آیند و باز
بخدا می گردند منته بداء و الیه وجود عرض ما حاصل
است از جهت آنکه ما می گویم که بر چیز که با اول خود
رسید بالغ گشت از بزرگی سؤال کردند که ما علیه
النهائیه فرمود الراجع الی الله **فصل** بدانکه قاعده
سخن چنان خواهم نهاد که تخم موجودات عقل است از جهت
اینکه حکما اتفاق کرده اند که اول چیزی که خدا بیاورد
جوهری بود و نام آن جوهر عقل است چون تخم موجودات
عقل اولست پس عقول و نفوس **ک** و اندک
و تخم و عناصر و طبایع و معادن و نبات و حیوان جمله
در عقل اولست و بالقوه موجود بودند چنانچه پنج و ساق
و پرک و کل و میوه جمله در تخم کذب بالقوه موجود بودند
و بتدریج پیدا می آیند تا بمیوه رسیدند و چون بمیوه

رسیدن نهایت خود رسیدند و دایره تمام شد چنان
جمله موجودات از عقل اول پیدا آمدند تا بان رسیدند
چون بان رسیدند و بعد از آن چیزی نبود معلوم
شد که آن انسان میوه درخت موجودات است و چون آن
بعقل رسید و بعد از عقل چیزی در نبود معلوم شد که
تکم اول عقل بوده است پس چون بکمال رسید نهایت
خود رسد و بالغ گردد و دایره تمام شود ای درویش
بیقین بدانکه خدای تعالی فاضله و کرامی تو و بزرگواری تو
از عقل چیزی در نیافرید عقلست که اشرف مخلوقات
و عقلست که نزدیک است بخدای و عقلست که شناسا
خدایت و از مخلوقات هیچ چیز خود را نشناخت
الا عقل و هیچ چیز خدا را نشناخت و ندانست
الا عقل و اناتر از عقل و مقتر از عقل چیزی در نیست
اما عقل و اتب دارد و از مرتبه بمرتبه تفاوت بسیار
هر که بیک جزو عقل رسید پنداشت که بکمال رسید
و چنین است که بنهایت عقل رسید بکمال رسید
تا سخن دراز نگردد از مقصود و باز نمایم گفتیم که

۶۳
بدانکه هر که بعقل رسید و بالغ گشت اگر ازین دایره یعنی
دایره است جدا شود و قطع پیوند کند هر که در او جدا
نمواند شد و قطع پیوند نتواند کرد بالغ باشد اما هر که
ای درویش هر چه بود و هست خواهد بود جمله درین
دایره است و هیچ ازین دایره پیرون نیست اگر این
بالغ چیزی ازین موجودات بسته است و می خواهد
نه ازاد است و هر که ازاد نیست بنده شد مثلا
هر که زر وزن میخواهد یا مال و جاه میخواهد یا باغ وستان
بخواهد یا خواجگی و وزارت میخواهد یا پادشاهی و سلطنت
بخواهد یا واعظی و شیخی میخواهد یا قضا و تدریس بخواهد
یا قرب و ولایت بخواهد یا نبوت و رسالت بخواهد
و مانند این چون یکی ازینها میخواهد و بسته یکی ازینهاست
ازاد نیست و هر که هیچ ازینها نمی خواهد و بسته هیچ
ازینها نیست ازاد است ای درویش اگر چه در
نه ازین قبیل است مثلا اگر یک بوقت حاجت
بجز رود بر فتنی عبرت ندارد و اگر یک بوقت
سرما بافتاب رود و پیوند بر فتنی آفتاب

ندارد و اگر کسی بوقت که مایه رود و پیوند رفتنی
سایه ندارد و بسته هیچ ازینها نیست و دلیل برین
که پیوند باینها ندارد دانست که اگر ضرورت نکود هرگز
بجز زود و نخواهد که رود پس وی بجز رفتنی نمی خواهد
اما ضرورت می باید رفت از جهت آنکه دفع اضی
مانع از ازی نیست اما اگر کسی بجا می که باسین دفع
سر ما و که ما از خودی تواند کرد جامه که باسین دارد
و پوشد گوید و احتیالی و کفای انضاری می باید نه
آزاد بنده بود در جمله کارها چنین می دان ای درویش
یکی را جامه که نه بت بود و یکی را جامه که بت بود آزاد
آنست که او را هر دو یکی بود که فرض از جامه دفع سر ما
و کرامت هر کدام حاصل باشد آن خواهد و اگر
هر دو حاصل نباشد هر کدام که آسانتر حاصل شود
طلب آن کند ای درویش آن کسی که گوید جامه نو
می خواهد و گفته می خواهد در بند است و بند از آن
روی که بند است تفاوتی نکند اگر زرین یا آهنی
هر دو بند باشد از آن باشد که او را هیچ رنگ بند

۷
هر رنگ بند نبود که بندت باشد جمله بتان را شکسته
بود و از همه گذشته بود و دل را که خانه خدای است
از بتان پاک کرده باشد ای درویش کی بت بزرگ
است و باقی بتان کوچک اند و این بتان کوچک
از بتان بتان بزرگ بیدامی آیند و آن بت بزرگ
بعضی را مال است و بعضی را جاه است و بعضی را
قبول خلق است باز ازین بتان بتان قبول خلق
از همه بزرگتر است و جاه بزرگتر است از مال است
ای درویش هر کاری که نه فرض است و هر کاری
که سبب راحت خلق نیست بر آن کار عادت مکن
که چون عادت کردی آن کار بت تو گشت مثل یکی
با خود قرار دهد که من بعد پیش کسی برنجیم و مانده
این جمله بتان اند مرد بار که چندین سال بت
بود و همه روز بت بر ستا ترا عیب کند هر که
کاری عادت کرده باشد و نتواند که آن عادت را
بر اندازد و باید که دعوی آزادی و موافقت بکند ای درویش

با این گمان مبر که از ادراخانه و سرای نباشد و باغ وستان
بنودت بد که از ادراخانه و سرای و باغ وستان و حکم پادشاهی
بود اما اگر پادشاهی بوده دهندش و نشود و اگر پادشاهی
از وی ستانند عمکیه نشوند آمدن پادشاهی و رفتن پادشاهی
هر دو پیش او یکسان باشد قبول خلق و رد خلق پیش او
یکان بود اگر قبولش کنند نگوید که زرد می خواهم و اگر ردش
می کنند نگوید که زرد قبول می خواهم اینست معنی بلوغ و است
معنی حریت و اینست معنی رضا و تسلیم هر که دارد مبادت
با **فصل** بدانکه عرض ما درین رساله بیان بلوغ
و حریت است آدمی را بشرح گفته شد و بیان بلوغ اسلام
و بلوغ ایمان و بلوغ ایقان و بلوغ اعیان و گران گرداند ماینه
در جهای دیگر اینها کرده ایم و الحمد لله رب العالمین و العاقبة
للمتقین و الصلوة علی محمد و آله اجمعین تمام شد رساله نهم
بسم الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و العاقبة
للمتقین و الصلوة والسلام علی انبیاءه و اولیائه خیر خلقه
و علی آلهم و اصحابهم الطیبین الطاهرین **اما بعد** چنین

چنین گوید اضعف ضعفا و خادم فقرا عزیزین محمد صغیر
که جماعت درویشان کثر هم الله ازین بیچاره درخواست
کردند که می باید رساله جمع کنید که عالم صغیر است و نمودار
از عالم کبیر است چونست که چندین گاه است که ما می گویم
هر چه در عالم کبیر است در عالم صغیر است درخواست
ایش ترا اجابت کردم و از خداوند تعالی مدد و یاری
خواستم تا از خطا و ذلل نگاه دارد آنه علی ما یشاء و قدیر
و بالا اجابت جدید **فصل** بدانکه خداوند تعالی جوهر موجودات
را بیافرید عالمش نام کرد از جهت آنکه موجودات علامت
بر وجود او و بر وجود علم و ارادت و قدرت او ای در پیش
موجودات از وجهی علامتست عالم اشن نام کرد و ازین
وجهی نامست ازین وجه که علامتست و ازین وجه که
نامه است کتابش نام کردند و انگاه فرمود که هر که
این کتاب را بخواند علم و ارادت و قدرت مرادش باشد
خوانندگان بغایت خرد خود بودند و کتابت بغایت
بزرگ بود نظر خوانندگان بکناهای کتاب و تمامیت
اوراق نتوانستی رسید عجز خوانندگان بدین نسخ

ازین عالم - باز گرفت و مختصر ازین کتاب باز نوشت و آن اول
عالم کبیر نام نهاد و آن دوم را عالم صغیر نام کرد و آن
اول را کتاب بزرگ و آن دوم را کتاب خود نوشت
بی زیادت و نقصان تا هر که این کتاب خود را بخواند
ان کتاب بزرگ خوانده باشد انگاه خلیفه خود را
بجلافت باین عالم صغیر فرستاد و خلیفه خدای
عقلست چون عقل درین عالم صغیر بجلافت نشست
جمله ملائکه عالم صغیر عقل را سجده کردند الا وہم که سجده
نکرد و ابا کرد ای درویش در عالم صغیر عقل خلیفه خدای
است و در عالم کبیر ان عاقل خلیفه خدایست عالم
کبیر بیکبار حضرت خدایست و عالم بیکبار حضرت خلیفه
خدایست چون عقل بجلافت نشست خطاب آمد که
ای عقل خود را بشناس و صفات و افعال خود را
بشناس تا امر او صفات و اشناسی

بدانکه چون خدای
تعالی خواهد که چیزی در عالم بیافرید اول صورت از جن
بورش آید و از عرش کبری آید و از کرسی در نور نباتات

72
نباتات آوزد انگاه بر هفت آسمان گذر کند انگاه با نور
نور بسیار گاه هم راه شود و بعالم سفلی آید طبیعت که پادشاه
عالم سفلی است استقبال آن مسافر غیبی کند که از حضرت
خدای می آید و مرکب از ارکان چهار گانه مناسب حال از
میان فرغیبی ~~کند~~ پیش کش کند تا آن مسافر بر آن مرکب
سوار شود و در عالم مشاهدت موجود شد آن چیز که
دانسته خدای بود کرده خدای شد پس هر چیز که در عالم
شهادت موجود است بجان آن چیز از عالم امر است
و قالب آن چیز از عالم خلق است این جان پاک که
از حضرت خدای آمده است بان کار آمده است چون
آن کار تمام کند باز حضرت خدای خواهد بازگشت منزه
بداء و الیه یعود اینست بیان افعال خدای ای درویش
چون افعال خدای در عالم کبیر دانستی افعال خلیفه خدای
در عالم صغیر هم بدان بدانکه در عالم صغیر عقل خلیفه
خدای است و روح نفی عرش خلیفه خدای است
و هفت اعضا اندرون هفت آسمانست و هفت
اعضا بیری و بی هفت اقلیم است چون این مقدمات

معلوم کردی اکنون بدانکه چون خلیفه خدای خواهد که کاری
کند چیزی پیدا کند صورت آن چیز اول بروج نفسانی
آید که عویش است و از روج نفسانی بروج حیوانی آید که
کرمی است و روج حیوانی در ستر این آویزد و بر هفت
اعضاء اندرونی گذر کند که هفت آسمانی و با اعضای
اندرونی همراه شود و بیرون آید اگر از به دست
بیرون آید دست استقبال آن جسم فرغی کند که از
حضرت خلیفه خدای می آید و مرکبی از ارکان چهارگانه
و آن زاج و ماز و وضع و دوده است مناسب ^{حالت}
حال آن مافوقی پیش کش کند تا از مافوقی بر آن
مرکب سوار شود و در عالم شهادت موجود گردد
و چون در عالم شهادت موجود شد آن چیز که دانسته
خلیفه خدای بود نوشته خلیفه خدای گشت ای
در ویش خلیفه خدای هر چیز که می نویسد با هر کاری که
می کند اول خود می کند بی واسطه و بی ماده و بی دست
آلاته و افراد نگاه صورت آن چیز برین و سایط
گذر می کند و بی پروزی آید و در عالم شهادت موجود

۷۷
موجود می شود مانند هدادی و بخاری و کل کاری و در جمله
حرفتها و صنعتها همچنین می دان صورت اول وجود
عقلی است و صورت دوم وجود خارجی است و
اینچنین افعال خلیفه خدای دانستی افعال خدای
همچنین می دان خدای تعالی هر کاری که می کند اول
بی واسطه و بی ماده و بی دست او از نگاه صورت
آن چیز بر این و سایط گذر می کند با این عالم سفلی می آید
و در عالم شهادت موجود می شود تا سخن دراز نشود
و از مقصود بجز تمانیم و اگر از راه زبان بیرون
آید زبان استقبال آن مافوقی کند که از حضرت
خلیفه خدای می آید و مرکبی از ارکان چهارگانه و
آن نفس و آواز و حروف و کلمه است مناسب
حال آن مافوقی پیش کش کند تا آن مافوقی
بر آن مرکب سوار شود و در عالم شهادت موجود
گردد چون در عالم شهادت موجود شد آن چیز
دانسته خلیفه خدای می نویسد بود گفته خدای
گشت با آن نوشته سیر می کند و از راه چشم

خلیفه خدای می رسد منته بدار والیه یعود یکی سیر عالمی
است و یکی سیر دلوانی است ای درویش دو کلمه آند
گفته است و یکی نوشته است و هر دو کلمه آن دو مسافر
غیبی اند از عالم امرند و قالب آن دو غیبی از عالم خلق
اند و آن مسافر آن هر دو کلمه معنی آند و صورت کلمه
ربیع سکون معنی است و معنی هر دو کلمه خلیفه اند ای درویش
عیسی کلمه است و عیسی مانند آدم است پس آدم کلمه باشد
اما عیسی کلمه گفته است که از دهان جهان با سمان جهان
می رود و آدم کلمه نوشته است که از جان لهند سنان
مداوم می آید چون افعال خدای و افعال خلیفه خدای را
دانستی که چیزها در هر دو عالم چون بیداری آیند اکنون
بدانکه هر چه در عالم کبیر است در عالم صغیر است
فصل بدانکه نطفه چون در رحم افتاد نمود از چهار
اولست و چون چهار طبقه شد نمودار عناصر طبیع است
و چون اعضا پیدا آند از اعضا پیرونی چون سر و دست
و شکم و فرج و پای نمودار هفت اقلیم اند و اعضا
اندرونی جوشش و دماغ و کرده و دل و مزاره و جگر

۷۶
۹۴
و جگر و سپرز نمودار هفت آسمان آند جوشش آسمان
اولست و نمودار فلک قمر است از جهت آنکه قمر
جوشش عالم کبیر است و واسطه است میان دو
عالم و درین فلک ملائکه بسیار اند ملکی که موکل است
بر آب و باد و هوا و آتش سرور این ملائکه است
و دماغ آسمان دوم است و نمودار فلک عطارد
است از جهت آنکه عطارد دماغ عالم کبیر است و درین
فلک ملائکه بسیار اند و ملکی که موکل است بر تحصیل
خط و تحصیل علوم و تدبیر معاملس سرور این ملائکه
نامش جبرائیل سبب علم عالمیان است و کرده
آسمان سوم است و نمودار از فلک زهره است
از جهت آنکه زهره کرده عالم کبیر است و درین فلک ملائکه
بسیارند و ملکی که موکلست بر نشا ط و فرج و شتوت
سرور این ملائکه است و دل آسمان چهارم است
و نمودار فلک شمس است از جهت آنکه شمس دل عالم
کبیر است و در این فلک ملائکه بسیارند و ملکی که مو
موکلست بر حیوة سرور این ملائکه است نامش

اسرافیل است و اسرافیل سبب حیوة عالمیانست
و مراره آسمان پنجم است و نمودار فلک مرجع است
از جهت آنکه مرجع حراره عالم کبیر است و درین فلک
ملائکه بسیارند و ملکی که موکلت بر قهر و غضب و ضرب
و قتل سرور این ملائکه است و جگر آسمان ششم است
و نمودار فلک مشرقی است از جهت آنکه مشرقی است
از جهت جگر عالم کبیر است و درین فلک ملائکه بسیارند
و ملکی که موکلت بر رزق سرور این ملائکه است و نامش
میکائیل است و میکائیل سبب رزق عالمیانست
و سبز آسمان هفتم است و نمودار فلک زحل است
از جهت آنکه زحل سبب ز عالم کبیر است و درین فلک
ملائکه بسیارند و ملکی که موکلت بر قبض ارواح سرور
این ملائکه است و نامش عزرائیل است سبب قبض
ارواح عالمیانست در روح حیوانی کرسی است و نمودار
فلک ثابته است از جهت آنکه ثابته کرسی عالم کبیر است
و درین فلک ملائکه بسیارند و روح نفانی عرش است
و نمودار فلک الافلاک است از جهت آنکه فلک الافلاک

۷۵
۷۵
فلک الافلاک عرش عالم کبیر است و عقل خلیفه خدایت
و اعضا مادام که تاشو و نمائند نمودار معادن اند
و چون نشو و نماید آید نمودار نباتات اند و چون حس
و حرکت ارادی پیدا آید نمودار حیوانان اند **فصل**
بدانکه چنانکه در عالم کبیر آدم و حوا و ابلیس هستند
در عالم صغیر هم و چنانکه در عالم کبیر سبع و بهایم و شایین
و ملائکه هستند ای درویش انشان عالم صغیر است
و عقل آدم این عالمست و جسم حواست و در هم
ابلیس است و شهوت طاوس است و غضب
مار است و اخلاق نیک باشت است و اخلاق بد
دوزخ ای درویش شیطان دگر است و ابلیس
دگر است شیطان طبیعت و ابلیس و هم است
ای درویش صورت را هیچ اعتبار نیست معنی را
اعتبار است اسم را اعتبار نیست صفت را اعتبار
است نسب را اعتبار نیست بهر را اعتبار است
سک بصورت خویش و پلید و نسبت بلکه صفت سبب
در زندگی و کزندی خویش و پلید است و چون این صفت

در آدمی باشد آدمی باین صفت سگی باشد و خوک
سبب صورت خوکی نیست و پلید نیست بسبب
حصص و شر و خبیثت پلید است و چون این صفت
در آدمی باین صفت خوکی باشد و ابلیس بسبب صورت
ابلیس و خبیثت نیست بسبب صفت فسادکاری
و بد آخیزی دیگر و عجب خبیثت و بد است و چون آدمی
این صفت باشد آدمی هم ابلیس باشد و ملک بسبب
صورت ملکی شریف نیست بسبب فرمان برداری
و طاعت داری شریف و نیک است و چون آدمی
این صفت باشد ملک بود و کار خلیفه خدای آنست
که این صفات را مستخر و منقاد خود کند و هر یک را بجای
خود کار فرماید از جهت آنکه خلیفه خدایست سلیمان
و سلیمان را این همه بکار آید ای درویش ملک
و ابلیس یک قوت است این قوت تا مادام که
مطیع و فرمان بردار سلیمان نیست نامش ابلیس
است و سلیمان این را در هند می دارد و چون مطیع
و فرمان بردار شود نامش ملک است و سلیمان این را

۷۶
۷۶
و سلیمان این را در کاری می دارد و بعضی را بیماری و بعضی را
بغواهی پس کار سلیمان آنست که صفات را تبدیل کند
نه آنکه صفات را نیست کند که این ممکن نباشد بی فرمان
فرمان بردار کند و بی آداب با ادب کند و کور را بینا
و کر را شنوا کند و مرده زنده کند پس عقل و خلیفه
خداست هم آدم است و هم سلیمان است و هم علمی
است و اگر برخلاف این باشد و سلیمان مستخر و منقاد
ایشان نشود پس سلیمان امیر سگ و خوک باشد
و بنده دیو و شیطان بود و همه روز خدمت ایشان
باشد کرد و آرزوهای ایشان بدست باید آورد و در
دست دیو عاقر و پجارس و فرمان ده و دیو بروی قادر
و مستولی شود و دیو بر تخت بنشیند و سلیمان بر پیش
تخت وی بر پای بایستد و که خدمت میان بند و حله
اخلاق خدای در وی پوشیده و ناپیدا گردد و جمله اخلاق
در وی ظاهر و پیدا شود ای درویش انجمنی کسی
اگر چه صورت آدمیان دارد اما بمعنی دیو و شیطان
بود با سگ و خوک باشد و حیثی عظیم بود که دیو

دیو بر تخت بنشینند و سلیمان در پیش تخت بخدمت
دیو باشد **فصل** بدانکه طعام و شراب هر چیزی
عمر او ارا آن چیز باشد و لذات و راحت هر چیزی
باشد که مناسب حال آن چیز بود چنانکه لذت و راحت
عقل در دانستن و آموختن علم و حکمت است و لذت
و راحت در غذاهای بدست و کردن شهوتهای
جسمانی است هر چیزی که ملکوتی است لذت و راحت وی
در چیزهای ملکی است و هر چیزی که ملکی است لذت و راحت
وی در چیزهای ملکی است چنانچه این مقدمات را معلوم
کردی اکنون بدانکه جسم را طعام و شراب حیات
و حوران و غلمان صورتی هستند و عقل را طعام و شراب
عقل و حوران و غلمان معنوی هم هستند یعنی عقل را که
سلیمانست زبان هر غازی می داند جمله با وی سخن راند
زبان هم را فهم می کند و حکمت خدا را در همه می یابد این
سبب در لذت و راحت باشد ای درویشی هر قدری
که از افراد موجودات عرفی اند و جمله باین سلیمان
در سخن اند هر یکی که با چه چیزی حکمت در آفرینش است

ما حیست زبان همه را فهم می کند و حکمت هر یکی را در می
یابد و بدو از در یافتن حکمت در لذت و راحت می باشد
این سلیمان چون لذت بوی خوشی با لذات جمال خواب
آرزو کند مشام بر هر چیزی که نهد از همه چیز با بوی خدا
می شنود و نظر بر هر چیزی که اندازد در همه چیز با جمال خدا
می بیند و چون لذت صحبت آرزو کند جمله افراد موجودات
هر یکی کوشکهای جنمها اند و درین کوشکها و جنمها حوران
و پسرکمان اند و هیچ کس با ایشان نرسیده است جمله بگریزید
و درین کوشکهای و جنمهای جز سلیمان راه نیست
این سلیمان درین کوشکها و جنمها رود و دست
در گردن حوران و پسر و کیان آرد و از صحبت ایشان
در لذت و راحت باشد که در آن لذت پشیمان
و افسردگی نباشد هر چند صحبت کند لذت بیشتر یابد
و از آن صحبت دختران و غلمان بهشتی زاینده ای درویش
آن کوشکها و جنمها بعضی وجود خارجی و بعضی وجود
ذهنی و بعضی وجود لفظی و بعضی وجود کتابتی دارند
و وجود کتابتی جنام مشکین باشد چنانکه این جنام

این خضام مشکین که درین صحای کافوری زده ام ای
در ویس اینی سه رساله را در اصفهان جمع کردم تمام
شد رساله دهم یک جلد تمام شد و درین جلد ده
رساله نوشته شد و الحمد لله رب العالمین
بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمین
والعاقبة للمتقين والصلوة والسلام علی انبیایه
وآلآئیه خیر خلقه وعلی آلهم واهل بهم الطیبین
الطاهرین **اما بعد** چنین گوید اضعف ضعیف و خادم
فقرا عزیزین محمد النبی که چون جلد اول این کتاب را بنویسم
و از ده رساله را که عوام و خواص را که از آن نصیب
است تمام کردم و جماعت درویشان کثرت هم ازین
بیچاره درخواست کردند که می باید که در بیان ملک و ملکوت
و جبروت رساله ای جمع کنید که تا خلق عالم فایده گیرند
درخواست این ترا اجابت کردم و از خداوند بود
و باری خواستم تا از خط و زلل نگاه دارد آنده علی مایه
قدیر و بلا جراته جدید ای در ویس قاعده و قانونه
سختی از این جلد اول دیگر بود و قاعده و قانونه این جلد

78
این جلد دوم دیگر است هر از طور می آیند و دراز
یکدیگر **فصل** بدانکه اعزک الله فی الدارین که عالم هم
جواهر و اعراض اند مجموع جواهر و اعراض را عالم گویند
و هر نوعی را از انواع جواهر و اعراض هم عالم گویند چون
معنی عالم را دانستی اکنون بدانکه عالم قسمت اول بر دو
قسم است عالم ملک و عالم ملکوت یعنی عالم محسوس
و عالم معقول اما این دو عالم را با صفات و اقبالیات
با ساحتی مختلفه ذکر کرده اند عالم ملک و عالم ملکوت
عالم ملوق و عالم امر عالم غیب و عالم ظلمات و عالم نورانی
عالم محسوس و عالم معقول پیش جبروت است معنی
عالم ملک و عالم ملکوت ای در ویس عالم جبروت نه
از قبیل ملک و ملکوت است ملک و ملکوت جبروت
سه عالمند و هر سه عالمهای خود ای آید عالم جبروت
ذات ملک و ملکوت است و عالم ملک و ملکوت
وجه عالم جبروت است عالم جبروت کتاب مجلی است
و عالم ملک و ملکوت کتاب مفصل است عالم جبروت
تخم است و عالم ملک و ملکوت درخت است و معنی

شهادت عالم

و نباتات و حیوان میوه این درخت اند ای درویش
حقیقت این سخن آنست که عالم جیروت مبداء ملک
و ملکوتست و عالم ملک و ملکوت از عالم جیروت
پیدا آمدند و موجود گشتند و هر چیز که در عالم جیروت
پوشیده و مجمل بود آن جمله در عالم ملک و ملکوت ظاهر
شدند و مفصل گشتند و از عالم اجمال بعالم تفصیل آمدند
و از مرتبه ذات بر مرتبه صفات رسیدند یعنی بمرتبه
وجه این سخن ترا جز بمثال معلوم نشود و روشن نگردد
بدانکه عالم صغیر است و نمودار عالم اکبر است و هر چیز که
در عالم کبیر است در عالم صغیر است پس هر چیز که
در عالم کبیر اثبات کنند باید که نمودار آن در عالم صغیر
باشد تا آن سخن راست باشد چنانچه این مقدمات معلوم
کردی اکنون بدانکه نطفه آدمی نمودار عالم جیروتست
و جسم و روح نمودار عالم ملک و ملکوتست از جهت
آنکه نطفه مبداء جسم و روح از نطفه پوشیده و مجمل
بودند آن جمله در جسم و روح ظاهر شدند و مفصل
گشتند و از عالم اجمال بعالم تفصیل آمدند و از مرتبه

۷۵
مرتبه ذات بر مرتبه وجه آمدند ای درویش هیچ دلیل
بر مراتب عالم کبیر بهتر و روشن تر از تطبیق کردن
میان مراتب عالم کبیر و عالم صغیر نیست هر مرتبه که
در عالم کبیر اثبات کند در مطابق عالم صغیر باشد
راست بود و اگر مطابق نباشد راست نبود چنانچه
این مناسبت میان عالم کبیر و عالم صغیر معلوم
کردی اکنون اگر نطفه را ذات روح و جسم گوئی
و جسم و روح را وجه نطفه خوانی هم راست بود و اگر
نطفه را کتاب مجمل گوئی و جسم و روح را کتاب مفصل
خوانی هم راست بود و اگر نطفه را تخم گوئی و جسم
و روح را درخت خوانی هم راست بود اقوال نیک
و افعال نیک و معارف میوه درخت اند اگر میوه
اینها است که گفته شد شجره طیبه است و اگر میوه
اضداد اینها است شجره خبیثه است چنانچه این مقدمات
معلوم کردی اکنون بدانکه عرض ازین جمله آنست که
تا بدانی تمامت موجودات یک وجود است و ملک
و ملکوت و جیروت مراتب این وجودند اکنون

تو این یک وجود را به نام که میخواهی بخوانی اگر یک
شخص کوی راست بود و اگر یک وجود کوی و هیچ
نامش منسوب نکنی هم راست بود اگر یک درخت
خوانی هم راست بود چون دانستی که یک وجود است
الکنون بدانکه جبروت ذات این وجود است و ملک
و ملکوت وجه این وجود است و هر دو مرتبه ^{بینه ذات} بنفس
این وجود است و صفات این وجود در مرتبه
ذات اند و اسمی این وجود در مرتبه وجه اند و فعال
این وجود در مرتبه نفس اند ای درویش ملک
و ملکوت و جبروت را بطریق اجمال یافتی اکنون
بطریق تفصیل در بابی این مسئله در میان علما و حکما
از مشکلات علوم است و بسیار کس از علما و حکما
سرگردانند درین مسئله و دانستن این مسئله
سالكانرا از مهاتست از جهت آنکه این مسئله
اصل کار است اگر بنیاد محکم و درست آمده باشد
باقی محکم و درست آید و اگر بنیاد بخلل باشد هر چه
برویا بنیاد کنند هم بخلل باشد و دیگر آنکه هر چیزی که

چیزی که موجود است ازین سه مرتبه موجود است
مرتبه جبروت و مرتبه ملکوت و مرتبه ملک و بی
این سه مرتبه امکان ندارد که چیزی موجود شود
بس اگر کسی این مراتب را بحقیقت دریافته باشد
هیچ چیزی را بحقیقت دریافته و دیگر بدانکه خارج عالم
وجه و نطفه ذات مرکبات نیستند اما نمودار دارند
و بقربت فهم را بغایت نیک اندای درویش ذات
مرکبات و ماهیات اند و ماهیات بالای محسوسات
و معقولات اند **فصل در بیان ملک و ملکوت و جبروت**
بطریق تفصیل بدانکه ملک مرتبه حسی دارد و ملکوت
مرتبه عقلی دارد و جبروت مرتبه حقیقی دارد و عالم
جبروت عالم ماهیات است ماهیات محسوسات
و معقولات و مفردات و مرکبات و جوهر و اعانی
جمله در عالم جبروت بودند بعضی بطریق جزوی و بعضی
بطریق کلی و ماهیات بالای وجود و عدم است از جهت
آنکه ماهیت عام تراز وجود و عدم است و جبروت وجود
و عدم می تواند بود ای درویش ماهیات مخلوق

نست ان الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی
چیز ماهیت عامتر از وجود و عدم است پس
از همه چیز باشد و جزو همه چیز باشد و این سخن ترا
خبر بمتالی معلوم نشود بدانکه جسم عامست اما جوهر
عامتر از جسم است و جوهر عامست اما وجود عامتر
از جوهر است و وجود عام است اما شیء عامتر
از وجود است از جهت آنکه جزو وجود و عدم
می تواند بود و چون شیء عامتر از وجود عدم است عامتر از همه
چیز باشد و جزو همه چیز تواند بود و ماهیت ذات هر سه
در یک مرتبه اند و بالای هر سه چیزی در کبریت جمله در
انسانند ای درویش ملک نام عالم محسوسات و ملکوت
نام عالم معقولات و جبروت نام عالم مایهات
بعضی اعیان نایب و بعضی صفایق نایب گفته اند و این چهار
اشیا نایب میگوید و این اشیا با نایب هر یک چنانکه
هستند استند هرگز از حال خود نکشند نخواهند
کشت و ازین جهت این سه اشیا نایب می گویند
و پیغمبر علیه الصلوة والسلام این اشیا را می خوانست که گاهی

گاهی بدانند و بنید اللهم ارنا الاشياء كما هي بحقیقت
چیزها را در یابد و آنچه می گردد بدانند و باین اشیا خطاب
آمد که العت بر یکم ای درویش آدم جوهر و تی در کبریت
و آدم ملکوتی در کبریت و آدم ملک در کبریت و آدم خاکی
و آدم جبروتی اول موجود است و آن جبروت است
از جهت آنکه موجودات جمله از جبروت پیدا آمدند
و آدم ملکوتی اول عالم ملکوت است و آن عقل اول است
از جهت آنکه جمله از عقل اول پیدا آمدند و آدم ملک
اول عالم ملک است و آن فلک اول است از جهت
آنکه عالم ملک جمله از فلک اول پیدا آمدند و آدم خاکی
منظر علوم و مجمع انوار است و آن انانیت کاملست
از جهت آنکه علوم جمله از انان کامل پیدا آمدند ای
درویش آدم خاکی مغرب انوار است از جهت آنکه
جمله انوار از مشرق جبروت بر آمدند با آدم خاکی
فرود آمدند اکنون نور از آدم خاکی ظاهر میشود و قیامت
آمد و افتاب از مغرب می آید تا سخن دراز نشود
و از مقصود ما بدانیم چون عالم جبروت را دانستی که

عالم را ذات است اکنون بدانکه عالم جبروت مرئی است
تا در آن مراتب جمال خود را بنید و صفات خود را بسازد
کنندگی کرد و از عالم اجمال بعالم تفصیل آید و از آن تجلی دو
جوهر موجود است یکی از نور یکی از ظلمت و ظلمت از جهت
آنکه قرین نور است که ظلمت حافظ و جامع نور است
مشکات و قایه نور است و آن دو جوهر یکی عقل اول
و یکی فلک اول است اول چیزی که از دریای جبروت مساجل
وجود آمد این دو جوهر بود و ازین جهت عقل اول را جوهر
اول عالم ملکوت می خوانند و فلک اول را جوهر اول
عالم ملک می گویند و هم ازین جهت عقل اول را عرش
عالم ملکوت میگویند و فلک اول را عرش عالم ملک
میخوانند و هر دو جوهر نزول کردند و چندین مراتب
فرود آمدند تا از عقل اول عقول و نفوس و طبایع
پیدا آمدند و از فلک اول افلاک و اجرام و عناصر پیدا
شدند و محسوسات و معقولات ظاهر گشتند و
مقدرات عالم بیس ازین بستند چون این مقدرات
معلوم کردی اکنون بدانکه عقول و نفوس و طبایع

و طبایع را ملکوت می گویند و افلاک و اجرام و عناصر را
عالم ملک میخوانند و عقول و نفوس و طبایع را آبا میگویند
و افلاک و اجرام و عناصر را امهات میخوانند ای درویش
چون عالم جبروت و عالم ملکوت و عالم ملک را دانستی
و تحقیق معلوم کردی که هر یک چون بودند و چون پیدا
آمدند آنچه رفت خود رفت و آنچه بود خود بود حالیا بقدر
آنکه ملکوت دریای نور است و ملک دریای ظلمت است
و این دریای نور آب حیوان است و در ظلمات است که
می باید که از ظلمات بگذرد و آب حیوه رسد ای درویش
چندین گاه است که می شنوی که آب حیات در ظلمات
دنی دانی که ظلمات چیست و آب حیوة کدام است
بعضی از سالکان می گویند که ما باین دریای نور رسیدیم
و این دریای نور را دیدیم نوری بود نامحدود و نامتناهی
بحری بود بی پایان و بی کران حیوة و علم و ارادت
و قدرت موجودات ازین نور است بینایی و کویایی
و کیرایی در وایی موجودات ازین نور است بلکه خود
نامه ازین نور است و دریای ظلمت حافظ و جامع

این نور است و مشکات و قایه این نور است و مظهر
صفات این نور است تا سخن دراز نشود و از مقصود
باز نمایم این دریای نور را آیامی گویند و دریای ظلمت را
امهات میخوانند و این آبا و امهات دست در کردن
خود آورده اند و یکدیگر را بر گرفته اند مرج البحرین یلیقیا
بینهما برزخ لا یبغیان و از آبا و امهات موالید
پیدامی آیند بخرج منها اللؤلؤ والمرجان و موالید
معون و نبات و حیوان اند و معدن و نبات و حیوان
مرکبات اند و مرکبات عالم بیش ازین نیستند و مرکبات
اندر جای نمی آیند و بجای نمی روند مفردات مرکب می شوند
و مرکبات باز مفردات می گردند کل شیء یرجع الی
اصله و حکمت در ترکیب آنست تا مستعد ترقی
شوند و عروج توانند کرد و جام جهان نمای و آینه کیتی
نمای گردند تا این دریای نور و دریای ظلمت جمال خود
به بنید و صفات و اسما و افعال خود را می شناسد
و مشاهده می کند هر چند که میخواهم که سخن دراز نشود
و از مقصود باز نمایم بی اختیار دراز می شود فصل

فصل بدانکه مفردات نزول کردند و مرکبات عروج
می کنند و عروج در مقابله نزول باشد و بحقیقت معلوم
نیست که مفردات چند مرتبه نزول کردند پس بحقیقت
هم معلوم نباشد که مرکبات را چندین مرتبه عروج می باید
کرد میگویند مفردات چهارده مرتبه نزول کردند پس
مرکبات هم چهارده مرتبه عروج باید کرد تا دایره تمام
شود ای درویش مفردات هر چند که از مبدا دورتر
می شود حبس ترمی گشتند و مرکبات هر چند که از مبدا
دور ترمی شوند ستر یفته می گردند چون ماهیات عالم در
مرتبه اولند یک قسم آمدند و آن جبروت است و چون
مفردات عالم در مرتبه دوم آمدند و قسم آمدند و آن
ملک و ملکوت اند و چون مرکبات عالم درین مرتبه
سیوم آمدند قسم آمدند و آن معدن و نبات اند
و حیوان است ای درویش مراتب موجودات تمام شد
و عالم جبروت از عالم اجمال بعالم تفصیل آمدند و از مرتبه
ذات بمرتبه وجه رسید و این وجود جمال خود را دید و صفات
خود را و اسامی و افعال خود را مشاهده کرد ای درویش

درین رساله عالم بسیارست تعبیه کردم و کفر کج و معانی
بی شمار و دعوت نهادم بعرف بالتامل در ویشان
درخواست کرده بودند که در جبروت و ملکوت و ملک
چیزی می نویسد که بشرح نتوانستم نوشت باشد که
درین رساله بشرح و بسط بنویسیم **فصل در بیان**
صحت بدانکه درین عالم مردم دانا هر چیز که میخواهند
از جهت آن میخواهند تا بایش ترا بیدان سببی فراغت
و جمعیتی باشد و تفرقه داند ره بی بایشان نرسد
چون دانا یان طالب فراغت و جمعیت اند پس فراغت
و جمعیت نعمتی قوی باشد و راحتی عظیم بود ای درویش
تو نیز طالب فراغت و جمعیت باش و هر چیز که سبب
تفرقه داند و هست از خود به بین و در بند آن مباش
و به یقین بدان که فراغت در مال و جاه سبب
تفرقه داند و هست فراغت و جمعیت در دامن صحت
و کفاف و صحت دانا است الحمد لله تمام شد
رساله پازدهم **بسم الله الرحمن الرحیم**
الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین و الصلوة

۷۶
۷۷
و الصلوة والسلام علی انبیاء و اولیاء خیر خلقه
و علی آلهم و اصحابهم الطیبین الطاهرین ای درویشی
باشد که درین رساله بحث ملک و ملکوت و جبروت
تمام شود چنانکه مراد در ویشان بشرح نوشته آید
فصل بدانکه ملک عالم شهادت است و ملکوت
عالم غیب است و جبروت عالم غیب غیب است
یعنی ملک حسنی است و ملکوت عقلی است و جبروت
عالم فطری است و فطره عالم فراغ است و دروی
خلقان بسیار است و آن خلقان اصل موجودات
و تخم موجودات اند و آن خلقان چنانکه هستند
هستند هرگز از حال خود نکشند و نخواهند گشت
ای درویش فطر چیزی را گویند که مایه باشد عالم
ملک و عالم ملکوت مایه دارند از جهت آنکه از عالم جبروت
پیدا آیند و عالم جبروت مایه ندارد از جهت آنکه
جبروت مبداء کلیت و بالای او چیزی دیگر نیست
و عظمت و بزرگی عالم جبروت در فهم هر کس ننگد عالمی
نامحدود و نامتناهی و جبری است بی پایان و بی گران

عالم ملک باین عظمت در جنب عالم ملکوت مانند قطره
و بحر است و عالم ملکوت باین عظمت در جنب عالم
جبروت مانند قطره و بحر است و عالم جبروت باین
عظمت بر از خلقان است و آن خلقان بی حساب
و بی شمار اند و از خلقان را خبر نیست که بغیر زمین
و آسمان ایشان زمینی و آسمانی هست و آن خلقان
خبر نیست در زمین آدمی و ابلیس بوده است
و آن خلقان را خبر نیست که کسی عصیان خدای تعالی
تواند کرد ای درویش آن خلقان هر یک کاری
دارند و هر یک کار خود می کنند و کار دیگران نمی توانند
کرد ماهیت کرک هرگز ماهیت کوسفند نشود
و کوسفندی نتوانند کرد و ماهیت کوسفند
هرگز ماهیت کرک نشود و ماهیت و کرکی نتوانند
کرد و در جمله چیزها همچنین می دان ای درویش
ماهیت کرک صفاتی دارد و ماهیت کوسفند
صفات دارد و صفات ماهیات هرگز دیگرگون نشود
و مبدل نگردد انچنانکه یک با خود بیارند همچنان

۷۵
همچنان با خود میسرند اما صفات نفس و صفات
جسم دیگرگون شوند و مبدل گردند و بی امنی از وی
صفات ماهیت کرک است و این صفات هرگز
دیگرگون نشوند و مبدل نگردد یعنی تا کرک باشد چنین
باشد و از ارثا رسیدن و سلامت بودن و امن
از وی صفات ماهیت کوسفند است و این
صفت هرگز دیگرگون نگردد و مبدل نشوند یعنی
تا کوسفند باشد چنین و کرک صفات دیگر دارد
و کوسفند هم صفات دیگر دارد آن صفات دیگرگون
می شوند و مبدل می گردند و آن صفات نه صفات
ماهیت کرک و کوسفند است آن صفاتی بعضی صفاتی
نفس بعضی صفات جسم کرک و کوسفند است
مثلا کرک وحشی است و از مردم می گریزد و کوسفند
وحشی نیست و از مردم نمی گریزد و این صفت کرک
و کوسفند صفت نفس ایشانست و نفس
و نفس عادت پذیر است انچنانکه ایشان را بداند
انچنان عادت کنند الخیر عاده و الشر عاده

و النفس معتادة اگر خواهند که وحشی مانند
و کوفند شود آسان باشد و صفات جسم
خود ظاهر است ای در ویش اینچنین که در کون
و کوفند دانستی در جمله حیوانات چینی می دان
آن چه صفات ماهیت آدمی است هرگز کون
نشود و مبدل نگردد اما صفات جسم آدمی و صفات
نفس آدمی در کون گردد و مبدل شود **فصل**
بدانکه ماهیات مفردات از عالم جبروت آمدند
و موجود گشتند و باز بعالم جبروت همی گردند
و معدوم می شوند و ماهیات و کلمات عالم
از عالم جبروت می آیند و موجود می شوند و باز
بعالم جبروت می روند و معدوم می گردد و منها
خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة
اخری ای در ویش ماهیت بالای وجود و عدم
است و عاقل از وجود و عدم است پس ماهیت
گاهی معدوم باشد و گاهی موجود بود و ممکن نیست
اینچنین باشد ای در ویش تو چیز دیگر بعد از وجود

۱۲
و وجود ادراک نمی توانی کرد و فهم تو بر آن نمی رسد
عالم وجود در است و عالم عدم در است در عالم
وجود خلقتان بسیارند و در عالم عدم هم خلقتان
بسیارند هر چیز که در عالم وجود موجود است ذات
آن چیز در عالم عدم است و وجه آن چیز در عالم
وجود است ای در ویش از عالم وجود تا بعالم
عدم چندین راه نیست و در میان ایشان
تفاوت بسیار نیست هر دو در هم یافته اند
و از یکدیگر جدا نیستند عدم عالم اجمالت و وجود
عالم تفصیل است عدم کتاب مجمل است و وجود
کتاب مفصل است عدم لوح ساده است و وجود
لوح منقش است چون لوح منقش را از نقش پاک
کنند آن لوح در عالم عدم است و چون لوح ساده را
نقش کنند آن لوح در عالم وجود است این مقدار
تفاوت است میان عالم وجود و عالم عدم هر روز
چندین کاروان از عالم عدم بعالم وجود آیند و بدینی
درین عالم بیایند و حقیقت این سخن آنست که

مفهوم و معلوم و معقول عاقلان از سه حال خالی
نباشد یا واجب بود یا ممکن باشد یا متمنع بود
واجب وجودیست هرگز معدوم نگردد و عدم
وی محالست و متمنع عدمی است که هرگز وجود او
محالست و موجود نشود و ممکن شئی است که هر
طرف وی برابر است و وجودی محال نیست
و عدم وی محال نیست شئی است در عالم دارد
یک عالم وجود و یک عالم عدم گاهی در عالم وجود
می باشد و گاهی در عالم عدم ای در ویس خدایا
در عالم عدم بسیار است خزانه مال و خزانه جاه
و خزانه امن و خزانه صحت و خزانه ترقی و خزانه
علم و خزانه خلق و خزانه قناعت و خزانه عاقبت
و خزانه فراغت و خزانه جمعیت و مانند این و کل
این اسباب اند و بعضی از اسباب بدست ما
نیستند حرکات افلاک و انجم الثقالات کواکب
و اتفاقات حسنه بگویی نیست تا سخن دراز
نشود و از مقصود باز نمانیم ای در ویس حس

نظر این صبح

حس را بعالم جبروت راه نیست و عقل در و
سرگردانست حس ترا بعالم ملک رساند
و عقل ترا بعالم ملکوت رساند و عشق ترا
بعالم جبروت رساند از جهت آنکه عالم جبروت
عالم عشق است خلقانی که در عالم جبروت است اند
جمله بر خود عاشق اند هم آئی می خواهند تا مجال خود را
بینند و صفات خود را مشاهده کنند مفردات
و مرکبات عالم مرآت اهل جبروت اند ای در ویس
مراتب این وجود جمله مخلو از عشق اند هر مرتبه که می
آید آن مرتبه مرآت مرتبه ما قبل است و مرتبه ما قبل
بر خود عاشق است و بر مرآت هم عاشق است
و خود مخلو از عشق است سالک چون بمرتبه عشق
رسد و با تش عشق سوخته شود و پاک و صفائی
و ساده و بی نقش گردد و برابر اهل جبروت فنا
پیدا آید که اهل جبروت بغایت ساده و بی
نقش اند چون آینه دل سالک را با اهل جبروت
مناسبت پیدا آید انگاه بآن مناسبت بعالم

جبروت اطلاق یابد تا هر چیز که از عالم جبروت
روان شود تا باین عالم آید پیش از آنکه باین
عالم بر آید و برابر آن اطلاق باشد چنانکه در گز
در خواب بلیند او در بیداری می بیند دیدن
چشم بر نبود کجیم بود سالک چون تجربه عشق
رسد آینه دل وی چنان پاک و صافی و ساده
ولی نفس شود که جام جهان نمای و آینه کیتی
نمای کرد و تا هر چیز که در دریای جبروت روان
و تاب حاصل وجود آید پیش از آنکه با صل وجود
آید عکس آن در دل سالک پیدا آید ای درویش
چندین گاه هست که می شنوی که در دریای محیط آینه
کیتی نموده انو هر چیز در آن روان شود بیشتر
بایسان رسد عکس آن جبر در آینه کیتی نمای پیدا
آید و معنی دانی که این آینه خبیت و دریای محیط کدام
است و بغیر سالکان هم هستند که دلهای ایشان
خود ساده ولی نقش افتاده است بر دلهای ایشان
هم پیدا آید و بعضی می گویند که بر دلهای حیوانات هم

و آینه

هم پیدا می آید هر بیایی و عطیالی که باین عالم می آید
پیش از آنکه باین عالم می رسد حیوانات از آن
جنی می باشند و جبر مردم بعضی فهم می کند و بعضی فهم
نمی کنند هر چند میخواهم سخن دراز نشود بی اختیار چه
دراز شود و ای درویش بعضی از سالکان باشند
که آینه دل ایشان را با اهل جبروت مناسبت پیدا
نیاید که اهل جبروت بغایت ساده ولی نقش اند
اما آینه دل ایشان را با عقول و نفوس سماوی مناسبت
پیدا آید بعضی را با بعضی و عقول و نفوس سماوی
با اهل جبروت مناسبت هست و اگر آنکه کلیه خدائی
جبروت محض پیش عقول و نفوس سماوی ظاهر
می شود چون کلید ظاهر شود دانند که کدام خزانه را در
می کشند پس هر نقش که در عقول و نفوس سماوی
پیدا آید آن نقش بر دلهای ایشان که با هر کس مناسبت
دارند هم پیدا آید و این معنی بسیار کس آور
خواب باشد اما در بیداری اندک باشد ای
درویش ظهور نقش بگو و اسلام تعلق ندارد

و بعلم و جهل تعلق ندارد و ظهور نقش بدل ساده
و بی نقش تعلق دارد این معنی در کامل و ناقص
پیدا آید و در غیر آن هم پیدا می آید اگر در غیر مدالید غیر
وی زیادت شود یکس بواسطه وی سود
کنند و اگر در غیر وی بسیار شود و بسیار
کسان بواسطه وی زیان کنند ای در ویش هر چند
می خواهم که سخن دراز نشود و بقدر فهم اصحاب باشد
امالی اختیار بلند می شود بیرون از مقام اصحاب
سخن گفته می شود آید از جهت آنکه قرآن مجید بی
پایان است ان الله تعالی انزل القرآن علی عشره
ابطن کوی و لغوی و فقه و محدث و مفسر
جله در بطن اول اند و از بطن دوم خبر ندارند و این
وجود بغایت با عظمت و پر حکمت است ملک و ملوک
و جبه دست هر یکی بحری اند و در هر یک چندین جواهرند
و هر جواهری چندین حکمت است و الحمد لله رب العالمین
محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم درین هر سه بحر غواص
بود هر چند غواص زیادت می کرد بر احوال در باب حکمت های

۱۹
و حکمت های جواهر اطلاع پیش می یافت و مقام وی
زیادت می شود و قرآن بر قدر و مقام وی نزول می کرد
می خواستم که درین رساله بحث ملک و ملکوت و صورت
تمام می کنم نتوانستم کرد باشد که درین رساله که می آید
تمام کنم **فصل** بدانکه احوال عالم هر یک نمی ماند همیشه در
گردش است هر زمانی صورتی می گیرد و هر زمانی نقش پیدا
می آید صورت اول هنوز تمام نشده و استقامت نیافته
که صورت دیگر آید و آن صورت اول محو کرد ایندای
در ویس بعینه بوج دریا می ماند یا خود موج در است
و عاقل هرگز بر موج دریا عمارت نازد و نیت اقامت
نکند و بییقین بدانکه ما مسافریم و احوال مسافر است
اگر دولتت می گذرد و اگر محنت است بهم می گذرد
پس اگر دولت داری اعتماد بر دولت مکن که معلوم
نیست که ساعت دیگر که جوهر باشد و اگر محنت داری
دلنگ مسوکه معلوم نیست که ساعت دیگر جوهر باشد
هر بند آن باس که تا راحت می رسانی و از آرزوی سانی
و الحمد لله رب العالمین تمام شد رساله دوازدهم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة
والسلام على انبيائه واوليائه خير خلقه وعلى اله
واصحابهم الطيبين الطاهرين اي درویش باشد که
درین رسالت بحث ملک و ملکوت و جبروت تمام شد
فصل بدانکه عالم ملک اضمحلال است و ملکوت عالم
ترتیب است و جبروت عالم وحدت و در عالم جبروت
ترتیب و اضمحلال نبود از جهت آنکه عالم جبروت عالم
وحدت بود همه دانست و هیچ ندانست ای درویش
مرتبه ذات چنین باشد همه دارد و هیچ ندارد و عالم
جبروت پاک و ساده و صافی و بی نقش است نام
و نشانی ندارد و شکل و صورت ندارد و در عالم ملکوت
ترتیب پیدا آید و نام و نشانی ظاهر شدند یعنی اسامی
عقول و نفوس و طبایع پیدا آمدند و مراتب گویان
و روحانیان ظاهر شدند و در عالم ملک اضمحلال پیدا
آمدند و آتش و باد و آب و خاک و پار و امثال
و سال آیند و دی و ام و ز و فردا ظاهر گشتند ای درویش

ای درویش در عالم جبروت شهید و منتظر یک طوفان
دارد و تریاق و زهر در یک طرف پرورش می یابند و مرغ
بهم زندگانی می کنند و کوفتند و کرک هم باشند و روز
و شب و نور و ظلمت یک رنگ دارند ازل و ابد
و دی و فردا هم خانه اند ایلیس را با آدمی عداوتی نیست
و نمرود و ابراهیم بصلح اند و فرعون را با موسی جنگ نیست
ای درویش وحدتی است بیش از کثرت و وحلی
است بعد از کثرت و این وحدت آخرین کار دارد
اگر سالک باین وحدت آخرین رسد مؤخر شود
از شرک خلاصی یابد حکما از وحدت اول با خبر اند
اما از وحدت آخرین بی بهره و بی نصیب اند درویش
اگر کثرت نبودی توحید را وجود نبودی از جهت آنکه
موضع مطابق توحید یکی کردن است و یکی را یکی نتوان کرد
چیزهای بسیار یکی توان کرد و چیزهای بسیار را
یکی کرد و بدو طریق باشد یکی بطریق علم و یکی بطریق عمل
بس توحید دو قسم شد یکی توحید علمی و یکی توحید عملی
هر که توحید را بنهایت رساند علامت آن باشد که

اگر چه نمرود را با بر اهریم بچنگ بیند و فرعون با موسی هم
بیند یکی داند و یکی بیند اینست وحدت آخرین چون
توحید بنهایت رسد وحدت پیدا آید تا سخن دراز
نشود و از مقصود باز نمانیم **فصل** بدانکه ملک و ملکوت
نظر صفات جبروت اند هر چه در جبروت پوشیده
و مجمل بود در ملک و ملکوت ظاهر گشت و مفصل
شد ای در ویش ملکوت نمودار جبروت و ملک نمودار
ملکوت تا از ملک استدلال ملکوت جبروت کنند
و از ملکوت استدلال جبروت کنند و این سخن جعفر
صادق است رضی الله عنه ان الله تعالى خلق الملک
علی مثال ملکوت و استس ملکوت علی مثال جبروت
لیستدل بملکه علی ملکوت و بملکوت علی جبروت
و اگر گویند که ملکوت آینه جبروتست و ملک آینه
ملکوت هم راست باشد از جهت آنکه ملکوت در ملک
جمال خود را می بیند و اسامی خود را مشاهده می کند
و جبروت در ملکوت جمال خود را می بیند و اسامی
خود را مشاهده می کند پس هر چیز که در جبروت پوشیده

پوشیده و مجمل بود اکنون در ملک ظاهر شدند و فصل
گشتند و ازین جهت جبروت را ایده القدر و ایده
الجمعه می گویند و ملک را یوم القیمه و یوم الجمعه و یوم
الفصل و یوم البعث می خوانند از جهت آنکه
ماهیات و وجودات جمله یکبار در عالم جبروت
بودند بعضی بطریق جزوی و بعضی بطریق کلی و تقدیر همه
در عالم جبروت کردند بمقدار آن جمله که در عالم جبروت
مقدر گردانیده بودند و پوشیده و مجمل بودند اکنون
در عالم ملک ظاهر شدند و فصل گشتند و از عالم
اجمال بعالم تفصیل آمدند و هذا یوم البعث و لکنکم
کنتم لا تعلمون ای در ویش یوم البعث سه روز
است بعث صغری و بعث کبری و بعث اکبر و یوم
الفصل چهار روز است **فصل در بیان صحبت**
بدانکه در دماغ جمله آدمیان اندیشه پادشاهی یا کنی
حاکی با سودای پیشوایی سر بر می زند و در دماغ
آدمیان یکی ازین سه بوده باشد البته و اما این را
بریاضات و مجاهدات بسیار از دماغ خود بیرون

میکنند و آخرین چیزی که از دماغ آدمیان بیرون می آید
دوستی جا هست باقی جمله باین بلا گرفتار اند و در
دوزخ بایست می سوزند و آتش حسدی گذارند
و دلیل برین سخن آنست که اعتقاد هر کسی در حق خود
چنانست که البته در عالم او را مثل و مانند نیست
هرگز خود برابر دیگران نداند و نه بنید و همیشه خود را
بهتر از دیگران بنید و داند پس هر مرتبه که در عالم
هست خود را خواهد مستحق آن خود را بنید و اگر آن
مرتبه بجای دیگران باشد آتش حسدی گذارد و این
طایفه همه روز در محفل و مجمع مدح خود می گویند
و دوست دارند که دیگران مدح ایشان گویند
و اگر مدح کسی دیگر گویند بر خجندی در ویس مهر کجا
عقل و علم کمتر باشد این صفت آنها غالب تر بود
مهر کجا عقل و علم بکمال باشد این اندیشه در خاطر
وی ننگدارد و اگر بگذرد پناه با خدای بر دتا خدای
تعالی وی را ازین عذاب نگاه دارد ای در ویس
بدانکه یک کس همه چیزها نتواند دانست و یک

و یک کس همه کارها نتواند کرد هیچ چیز و هیچ کس
درین عالم بی کار نیست هر یک بجای خود در کارند
و هر یک بجای خود در باشند و نظام عالم بجهت
و جلاله مراتب این وجودند پس تو در مرتبه که باشی
در مرتبه از مراتب این وجود خواهی بود دانایان
چون برین سر واقف شدند مراتب اختیار کردند
که در آن مرتبه تفرقه و اندوه کمتر بود و جمعیت و عزت
بیشتر باشد ای در ویس پادشاهی و پیشوایی
و شغل و عمل در عالم بوده است و در عالم خواهد
بود امروز ازین صورت ظاهر شده است فردا
آن صورتی دیگر ظاهر خواهد شد تو امروز وقت
خود را بغمیمت دار و جمعیت و فراغت بگذران
و تا امکانست راحت بامه چیز و همه کس می رسان
و تا امکانست آزار بهیچ چیز و هیچ کس می رسان که
معصیت نیست الا آزار رسانیدن است و طاعت
نیست الا راحت رسانیدن و بییقین بدانکه هر که
مهر چه می کند با خود می کند اگر آزار می رساند خود

بخود می رساند و اگر راحت می رساند بخود می رساند
از جهت که این وجود خاصیت های بسیار دارد و یکی از
خاصیت های بسیار این وجود آنست که مکافات
در روی واجب است المكافات فی الطبیقة واجبة
و این عزیز از سر همی نظر گفته است **بیت**
چو بد کردی بمبائی این زافات که واجب شد طبیقت مکافات
و اگر بعد از عالمین تمام شد رساله نیز دهم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقين والصلوة
والسلام علی انبیاءه واولیائه خیر خلقه وعلی الامم
والصحا بهم الطیبین الطاهرین اما بعد چنین بود
اضعف ضعفا و فادم فقرا عزیزین محمد النفسی که
جماعت درویشان کثر هم الله ازین بحاره در
خواست کردند که در بیان لوح و قلم و دوات رساله
جمع کنید در خواست ایشان از اجابت کردم و از
خداوند تعالی مدد و یاری خواستم تا از خطا و ذلل
نگاه دارد اند علی مایشاء قدیر و بالاجابة

و بالا جابة قدیر **فصل** بدانکه عالم جبروت
یک عالم است مابین یک عالم را باضافات و
اعتبارات اسامی مختلف ذکر کرده اند و عرض
مادرین موضع بیان اسامی جبروت نیست
ای درویش ماهیات محسوسات و معقولات
و مفردات و مرکبات و جوهر و اعراض جمله در
عالم جبروت بودند اما جمله پوشیده و محجول بودند
و ~~نظر فانی صاحب تاملات~~ و نیز از یکدیگر جدا
نکشته بودند و ازین جهت عالم جبروت را دوات
می گویند و چنانکه عالم کبیر دوات دارد عالم صغیر
هم دوات دارد دوات عالم صغیر نطفه است
از جهت آنکه هر چه که صغیر موجود شد آن جمله در
نطفه روی موجود بودند اما جمله محجول و پوشیده
بودند و از یکدیگر جدا نکشته بودند نیز در نطفه
روی موجود بودند و ازین جهت نطفه دوات
می گویند ای درویش چون دوات عالم کبیر و عالم
صغیر را دانستی اکنون بدانکه این هر دو دوات

و کاتب و قلم و لوح با خود دارند و از خود دارند و هر دو
کاتب کتابت از کسی نیاموده اند کتابت با ذات
هر دو کاتب همراه است چو نه این مقدمات معلوم
کردی اکنون بدانکه بدوات عالم کبیر خطاب آمد که
بشکاف یک طرفه العین بشکافت و بدو شاخ
شد که وما امرنا الا واحدا کلمه بالبر یک شاخ
وی عقل اول شد که قلم خدایت و یک شاخ وی
فلک اول گشت که عرش خدایت ای درویش در آن
در بای کل بود از جهت آنکه جامع صافی و درد بود و
شامل و محسوس بود چون بشکافت و بدو شاخ
شد یک شاخ وی عقل اول شد که قلم خدایت
و یک شاخ وی فلک اول شد که عرش خدایت
الکون عقل اول که قلم خدایت خاص شدی
صافی و معقول را و فلک اول عرش خدایت
خاص گشت درد دی و محسوس را و عرش
خدای لوح عالم کبیر است **فصل** بدانکه عظمت
و بزرگواری عقل اول که قلم خدایت خدای

خود خدای تعالی کسی نداند و عظمت و بزرگواری
فلک اول عرش خدایت هم خدای کسی نداند
ای درویش انبیا این عقل اول را مرتبه عالی نهاده
و صبح دی وی بسیار گفته اند و بسیار نام نهاده
و هیچ چیز را از او مقرب تر نگفته اند و آدمی که عزیز است
و اشرف موجودات است همه بواسطه عقل است
خطاب با عقل است و ثواب و عقاب بواسطه
عقل است و حکما نیز این عقل اول را مرتبه عالی نهاده
اند و صبح دی بسیار گفته اند حکمی گویند که از ذات
باری تعالی و تقدس یک جوهر پس صادر شد و آن جوهر
عقل اول است باقی همه موجودات محسوسات و معقولات
از عقل اول صادر شدند ای درویش انبیا بهترین می
گویند معقولات از عقل اول پیدا آمدند و محسوسات
از فلک اول پیدا گشتند و عقل اول و فلک اول هر دو
از عالم جبروت پیدا آمدند و موجود گشتند آن دریای
جبروت این جوهر برابر با حل وجود آمدند و ازین جهت
عقل اول را جوهر اول عالم ملک می گویند و فلک اول را

جوهر اول عالم ملک میخونند تا سخن دراز نشود و از معصود
باز نمائیم چون دوات بشکافت و بدوش شکر یکی شاف
اول شد و یک شاف و می فلک اول گشت عقل اول دریای
نور بود و بزرگی آن دریا جز خدای تعالی و تقدس کسی نداند
یک دریا بود و عقول و نفوس پیدای نیامده بود فلک اول
دریای ظلمت بود و بزرگی آن دریا جز خدای تعالی و تقدس
کسی نداند یک دریا بود و افلاک و انجم پیدانگشته بودند
چون این مقدمات معلوم کردی اکتوبر بدانکه بعضی گویند که
باین عقل اول که قلم خدایت خطاب آمد که برین فلک اول
لوح خدایت بنویس قلم گفت خداوند اچه نویسم خطاب
آمد که بنویس هر چه بود و هر چه هست و خواهد بود تا بقیامت
قلم این عهد را بنوشت و قلم خشک گشت فرغ الرب من الخلق
و الرزق و الاجل و این طایفه اینچنین می گویند که گفته شد
اما نزدیک این پیاره آنست که باین عقل اول که قلم خدایت
خطاب آمد که بر خود برین فلک اول بنویس در یک طرفه
العین بنوشت اما امره اذا اراد شیئا ان يقول له
کن فیکون تا عقول و نفوس و طبایع از عقل اول پید آمدند

90
پیدا آمدند و افلاک و انجم و عناصر از فلک اول پیدانگشت
و طبقات شدند و از یکدیگر جدا گشتند اولم پیری الدین
کفر و ان السموات و الارض کانتا رتقا ففتقناهما
و جعلنا من الماء کل شیء حی افلا یؤمنون یعنی عقل
اول اینها نوشت که پید آمدند و اینها که پید آمدند آنچه
با خود دارند از خود دارند و با خود آورده اند و مفردات
عالم تمام آمدند و آبا و امهات تمام شدند و قلم خشک
گشت از جهت آنکه این قلم مفردات بود و قلم آبا و امهات
بود مفردات که آبا و امهات اند تمام شدند و کار قلم
تمام شد **فصل** بدانکه در عالم کبیر سه سموات و سه ارض
است یکی سموات و ارض خاص در عالم جبروت و یکی سموات
و ارض در عالم ملکوت و یکی سموات و ارض در عالم ملک است
تنزیه الامن خلق السموات و الارض العلی این سموات
و ارض اولند الرحمن علی العرش استوی این سموات
و ارض دومند له ما فی السموات و ما فی الارض و ما
بینهما این سموات و ارض سوم است و ما تحت الثری
ثری عبارت از فراج است و تحت فراج عالم مرکبات

و در کتابت هم سه سموات و سه ارض است جمله شش
می شوند الذی خلق السموات و الارض فی ستة ایام
یوم عبارت از مرتبه است یعنی در شش مرتبه نیافرید
شم استوی علی العرش ثم امر تراخی راست یعنی
بعد ازین شش مرتبه بر عرش مستوی شد مراد ازین
انسان کامل است که در نزول از سه سموات و سه
ارض بگذشت و در عروج از سه سموات و سه ارض
بگذشت انگاه بر عرش مستوی شد یعنی از عقل اول
بیاید و باز بعقل اول رسید دایره تمام و عقل اول بر عرش
مستوی است و را هم بر ارض مستوی شد و تفسیر
این مستوی و تفسیر آن آیت باین آیت در گویند
که می آید یذبح الامر من السماء الی الارض ثم عرج
الیه فی یوم کان مقداره الف سنه ای در ویش
الف سنه اقل است و خمین الف سنه اکثر است
از ان کمتر نباشد و ازین زیادت بنور و الیقینی و البتوه
و طود سنین و هذا البلد الامین بین عبارت
از دوات است که در بای کل است و جامع نور و ظلمت

نور و ظلمت است و زیتون عبارت از عقل اول است که
قلم خداست و طور سنین عبارت از فلک اول است
که عرش خداست و هذا البلد الامین عبارت از انان
کاملست که زبده و ضلحه موجود است و جامع علوم و جمع
انوار است بلکه از جهت آن می گوید که انان کامل مهر
جامع است و تمام اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده
اراسته است و این از جهت آن می گوید که انان
کامل خوف آن ندارد که از راه باز گردد و ناقص بماند
انان بشهر رسیده است که و می دهنه کان

امنا فصل در بیان دوات و قلم و لوح عالم
صغیر بدانکه یک نوبت درین رساله گفته شده
بود که نطفه دوات عالم صغیر است الفون بدانکه این
نطفه صورت در رحم افتاد و مدتی برآمد خطاب آمد بشکاف
بشکاف و دو شکاف شد یک شکاف وی طبیعت شد
که قلم صغیر است و یک شکاف وی علقه است که لوح
عالم صغیر است و ابتدا و اعضا و انان ازین علقه است
خلق الانسان من علق ای در ویش نطفه درمای

کل بود از جهت آنکه دریای صفائی بود در دست محسوس
و معقول بود چون شکافت و در شاخ شد یک شاخ
وی طبیعت شد و یکی شاخ وی علقه گشت اکنون
طبیعت خاص شد و صفائی و معقول را و علقه خاص گشت
مردردی و محسوس را چون این مقدمات معلوم کردی
بدانکه بعضی می گویند که باین طبیعت که قلم عالم صنوبر است
خطاب آمد که برین علقه که لوح صغیر است بنویس قلم
گفت که چه نویسم خطاب آمد که بنویس هر چه درین
عالم بود هست و خواهد بود تا آن روز که این کس
بیرد قلم این جمله را بر پیشای فرزند بنویست و قلم خشک
گشت فزع الرب من المخلوق والوذن والاجل این
طایفه جنین می گویند که گفته شد اما این بجاره می گویند که
باین طبیعت که قلم عالم صغیر است خطاب آمد که بر خود
و برین علقه که لوح عالم صغیر است بنویس
تا تمام اعضا انسانی اندرونی و بیرونی پیدا آمدند و بتدریج
ظا هر شدند و بحال رسیدند و جسم در روح آدمی تمام شدند
یعنی طبیعت اینها نوشتند که پیدا آمدند و اینها که پیدا آمدند

آموخت آنچه با خود دارند از خود دارند و با خود آورده اند
این بود بیان دوات و قلم و لوح عالم کبیر و دوات
و قلم و لوح عالم صغیر ای در ویسی دوات عالم کبیر
مبداء نزولست دوات عالم صغیر و روح است و ازین
جهت است که در عالم کبیر اول عقلت و آخر طبیعت
در عالم صغیر اول طبیعت است و آخر عقل ای در ویسی
عالم کبیر یک عالم بود چون تمام شد قلم عالم کبیر خشک گشت
اما عالم صغیر بی حساب و بی شمارند هر عالمی که تمام
می شود قلم آن عالم خشک می گشت و پس قلم مطلق
عالم صغیر هرگز خشک نگردد و همیشه خواهد نوشت از
جهت آنکه این کلمات هرگز بنهایت نخواهد رسید
قل لو كان البحر مدادا لكلمات ربي لنفد البحر
قبل ان تنفذ كلمات ربي ولو جئنا بمثله مددا
فصل در بیان نفیست این یقین بدانکه درین
عالم خوشی نیست طلب خوشی مکن که نیایی از جهت آنکه
درین عالم این نیست کسی که غمی داند که ساعت دیگر
چه باشد و چون باشد و کجا باشد او را از این چیز بود

۹۷

و چون این نباشد نباشد خوشی از کجا باشد پندار خوشی
باشد و پندار خوشی بجایی باشد که عقل نبود ای درویش
یقین بدانکه هرگز عقل باشد بیهین دانند که درین عالم خوشی
نباشد و در عالمی که ممکن است بنی موصوم را در موضعی
کنند و آتش در ایشان زنده جمله بسوزند و اینچنین کردند
و ممکن است که صد ولی بی گناه را بردار کنند تا هلاک شوند
و اینچنین هم کردند و ممکن است که صد پادشاه نیک
مخفی یک اخلاق عادل در اول جوانی تا آنکه چندین حکیم
و طبیب حادق بر سر ایشان باشند و محافظت ایشان
کنند بیک بت هلاک شوند و اینچنین هم شدند امتی بود
یا خوشی بود هرگز آذره عقل بود دانند که درین عالم امن
و خوشی نبود **بیت** هزار نقش بر آرزمانه و بنود
یکی چنانکه در آینه تصور ماست • ای درویش می باید
ساخت و سازکاری می باید کرد تا سلامت بگذری
و الحمد لله رب العالمین تمام شد رساله چهاردهم
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والعاقبة
المتقین ولا عدوان الا علی الظالمین والصلوة والسلام

والسلام علی انبیاءه و اولیائه خیر خلقه و علی الهم و صحابهم
الطیبین الطاهرین **اما بعد** بنشین گوید اضعف ضعفا
و خادم فقرا عزیزین محمد النفسی که جماعت درویشان
کثر هم الله ازین بیچاره درخواست کردند که می باید
در بیان لوح محفوظ و در بیان قضا و قدر رساله جمع
کنید درخواست ایشان را اجابت کردم و از خداوند
تعالی مدد و یاری خواستم تا از خطا و ذلل نگاه دارد
انه علی مایه قدر و بلا جابه جدید **فصل** بدانکه لوح
محفوظ عام هست و لوح محفوظ خاص هست لوح
محفوظ عام آن باشد که هر چیز که در عالم همه بود
و هست و خواهد بود جمله در وی مکتوب بود لوح
محفوظ خاص آن باشد که بعضی در وی مکتوب بود
چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه لوح محفوظ
چهار است از جهت آنکه اشیاء موجودات جمله
بیکبار در جبروت بودند و از وی پیدا آمدند دوم عقل
اولست و عقل اول لوح محفوظ خاص است از جهت
آنکه عالم ملکوت جمله در عقل اول بودند و از وی پیدا آمدند

سوم ملک اولست که فلک الافلاک است و فلک اول لوح
محموظ خاص است از جهت آنکه عالم ملک جمله در فلک اول
بودند و از وی پیدا آمدند چهارم نقطه آدمی است و لوح محفوظ
عالم صغیر است از جهت آنکه هر چه که در عالم صغیر موجود شد
ان جمله در نقطه وی موجود بودند لوح محفوظ اول رتق
منشور است و دوم بیت معمور است و سوم
سقف مرفوع است او چهارم بحری مسجور است
چنین می دانم که تمام فهم نگردی روشنتر ازین بگویم
بدانکه مفردات که ابا و احماتست لوح محفوظ کتاب
خدای اند و هر چیز که در مرکبات که موالید بود و هست
خواهد بود جمله در لوح محفوظ و کتاب خدای نوشته است
و هیچ نیست که در کتاب خدای نوشته است
ولاد طب و لایا بسی الا فی کتاب مبیی
ای در ویس اگرچه موالید هم کتابت خدای اند اما
موالید پیدا اند و ابا و احمات کتاب پیدا کننده اند
و هر چیز که در کتاب پیدا کننده نوشته است درین
کتاب پیدا آن می آید چنین می دانم که تمام فهم نگردی

فهم نگردی روشن تر ببارتی ذکر بگویم **فصل**
بدانکه افلاک و انجم لوح محفوظ و کتاب خدای اند
و هر چیز که بود و هست خواهد بود جمله درین لوح
محموظ و کتاب خدای نوشته است و قلم خشک
کشت فرغ الرتب من الخلق والرزق والاهل
و هیچ چیز که در کتاب خدای نوشته است
ولاد طب و لایا بسی الا فی کتاب مبیی
و هر چه در لوح محفوظ و کتاب خدای نوشته است
درین عالم سفلی آن چیز ظاهر خواهد شد و هر چیز که
در لوح محفوظ و کتاب خدای است هیچ کس را
بدان اطلاع نیست بنحمان استراق سمع می کنند
و چیزی از آن در می یابند و با مردم می گویند و شهاب
ناقب شرع که برایشان می زند تا مطمعون شوند کذب
المتنجم و درت الکعبه من آمن بالنجوم فقد کفر
و مانند این آمده است ای در ویس اگرچه نجوم
علمی شریف است و منجم اگر در حساب غلط اندکند
و در زمان و مکان سهواً کنند راست می گویند اما پیغمبر

۹۹
۹۰

مصلحت نمی ندید منجم حکم کند و حق بدست بیغیر عم
بود از جهت آنکه در دم نادان متردد خاطر می شود
با سخن دراز نشود و از مقصود باز بترسم چون
باین معدمات معلوم کردی اکنون بدانکه باین
سخن دو سوال میکنند یکی آنکه می گویند که اگر چه چیزها
در خدا نوشته است و علم خداوند در هر چیز که
در کتاب خدای نوشته است و درین عالم شنا
ظاهر خواهد شد پس ما در رنج و راحت او در سعادت
و شقاوت و در خیر و شر مجبور با اسم اکنون اگر مجبوریم
سعی و کوشش و ما و پرهیز و احتیاطا ما از برای چیست
و دعوت انبیا و تربیت اولیا چراست و تدبیر عقلا
و معالجت حکما را فایده چیست و در آنکه می گویند که
اگر چه چیزها در کتاب خدا نوشته است و هر چه که
در کتاب خدا نوشته است درین عالم سفلی ظاهر
می شوند بی ترتیب و بی نسق ظاهر می شوند هم چون
و تغلب و خون ناهق و مانند این می باید که جمله کارها
درین عالم سفلی ترتیب و بانسق بود از جهت آنکه

کتاب

آنکه در کتاب خدای هیچ چیزی ترتیب و بی نسق
ننوشته است جواب بدانکه شک نیست که
افلاک و اجرام کتاب خدای اند و هر چه که بود
و خواهد بود جمله در کتاب خدای نوشته است و قلم
خدا گشته و هر چه که در کتاب خدای نوشته است
درین عالم سفلی آن چیزها ظاهر خواهد گشت اما
بدانکه احکامی که در افلاک و اجرام نوشته است نه
احکام کلیت بل احکام جزوی و اثرها که درین
عالم سفلی ظاهر می شود از احکامات افلاک و اجرام
بر وجه کلی ظاهر می شوند نه بر وجه جزوی باین سبب
ما را اختیاری است حاصل کردن آنچه می خواهیم سعی
و دفع کردن آنچه نمی خواهیم بکوشش ما باز بسته است
اگر چنان بودی که در افلاک و اجرام احکام جزوی نوشته
بودندی و اثرها که از افلاک و اجرام ظاهر می شوند
بر وجه جزوی ظاهر شدند ما را در هیچ چیز اختیار نبود
و سعی و کوشش ما ضایع بودی و دعوت انبیا و تربیت
اولیا بیهوده بودی و تدبیر عقلا و معالجت حکما بی فایده

بی فایده بودی **فصل** بدانکه بعضی از شعرا و از
افلاک و انجم شکایت می کنند و می گویند که افلاک
و انجم ترتیب جا بهلان می کنند و ترتیب عالمات نمی کنند
این شکایت نه بجای خودست و نمی دانند که چه می
گویند اگر چنان بودی که افلاک و انجم را اختیار بودی
که هر گرا خواستند ترتیب گردندی و هر گرا نخواستند
ترتیب ننگردندی جای شکایت بودی اما افلاک
و انجم را اختیار نیست آفتاب چون ظاهر شود بر همه
کس یکسان تابد و اختیار ندارد که بعضی تابد و بعضی
نتابد اما بعضی را آب زد و این همه با ~~اختیار~~ اختیار
آفتاب نیست و آنکه می گویند که بعضی از کارها درین
عالم بی ترتیب و بی نسق می رود هم ازین جهت
است که افلاک و انجم مدبران عالم سفلی اند اختیار
ندارند کار ایشان آنست که همیست درین عالم
ریح و راحت می رسانند و سعادت و شقاوت
می افشانند بطریق کلی نه بطریق جزوی تا نصیب هر کس
چه می آید و یکی را مال و جاه می آید و یکی را مال و جاه می

و جاه می رود و در زمان که درین عالم سعادت
می باشند تا نطفه که در رحم می افتد سعادت باز
نطفه همراه شود و در آن زمان که شقاوت را درین
عالم می افشانند تا نطفه که در رحم می افتد شقاوت
باز نطفه همراه شد السعيد في سعد في بطن امه
الشقي شقي في بطن امه **فصل** بدانکه بر این سخن
یک سؤال دگر می کنند می گویند که اگر چنین است
که تدبیر و نسق افلاک و انجم درین عالم سفلی بطریق
کلی است نه بطریق جزوی می بایست که ما در جمله
کارها اختیار بودی و نیست و بیقین می دانیم
که در بعضی کارها مختاریم و در بعضی کارها مجبوریم
جواب بدانکه در اول رساله گفته شد که نوع محفوظ
چهار است یکی رق منشور است و یکی بیت معجور است
و یکی سقف رفوع است و یکی بحر مسجور است آنچه در رق
منشور است و بیت معجور است اکنون آن جمله در
سقف رفوع اند از جهت آنکه سقف رفوع مظهر
آن جمله است و الت و دست ساز در راه اند تا هر زمان

نقشی بیداری آید. بس اکنون بحقیقت ما را در لوح محفوظ
است یکی سقف رفوع و یکی بحر مجور است سقف رفوع
افلاک و انجم است و بحر مجور نطفه آدمی است چو ز این نطفه
معلوم کردی اکنون آنچه در افلاک و انجم نوشته است
درین عالم سفلی از ظاهر خواهد شد و مادر آن اختیار است
و حاصل کردن از خود و دفع کردن آن از خود بسی و کوشش
ما باز بسته است و هر چه در نطفه آدمی نوشته است
در آدمی از ظاهر خواهد شد و آدمی را در آن اختیار نیست
و دفع کردن آن از خود بوجهی ممکن نیست از جهت آنکه هر چه
در انجم و افلاک نوشته است بطریق کلی نوشته است و هر چه
در نطفه آدمی نوشته است بطریق جزوی نوشته است
سخن دراز شد و از مقصود دور افتادیم عرض مابیان
حکم قضا و قدر است **فصل در بیان حکم قضا و قدر بدانکه**
علم خدای باینها گفته شد حکم خداست و آنچه در افلاک
و انجم نوشته است قضا خداست و آنچه در عالم
سفلی نوشته است ظاهر می شود قدر خداست چو از معنی
حکم قضا و قدر دانستی اکنون بدانکه در حکم و در قضا

۱۰۰
در قضا ممکن نباشد اما در قدر ممکن است ای
در ویسرت کلی ممکن نیست اما در بعضی ممکن
است در آن بعضی که ممکن است بعقلست و بعضی
می گویند که بدعا و هله و است باری را در قدر از خود
مکن است بهر وجه که تواند زد کنند می در ویسرت
در قدر هم بقدر توان کردن از جهت آنکه در بعضی آن
هم باین توان کردن یعنی سر ما با فلاك و انجم نوشته است
و درین عالم ظاهر می شود و که ما هم در افلاک و انجم
نوشته است درین عالم ظاهر می شود در سر ما با فلاك و انجم
و در دیگر ما با سر ما توان کردن و در دیگر ما با سر ما
بسیار توان کردن **فصل در بیان نصیحت ای**
در ویسرت هر بزرگ که ترا نصیحت کند باید که قبول کنی
و از خدای شنوی و هر که فروتر تو باشد باید که از وی
نصیحت در بیخ نذاری که نصیحت قبول کردن از بالای
خود و نصیحت کردن بفرود خود کاری مبارکست و نواید
بسیار دارد که نصیحت بزرگان قبول نکند علامت بدبختی
است و هر که قبول کرد علامت نیک بختی است و در دیگر باید که

و در کوه باید که صحبت بانیکان و صالحان داری و از صحبت
بدان و فاسقان دور باشی که نیکان ازهای قوی دارد
و خاصیتهای عظیم و الحمد لله رب العالمین تمام شد رساله
یازدهم بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقين والصلوة والسلام
على انبيائه و اوليائه خير خلقه و على آلهم و الصالحين الطيبين
الطاهرين **اما بعد** چنین گوید که الضعف ضعفها و خادم
فقرا عزیزتر خود نفسی که جماعت درویشان کثرتهم الله ازین
بیماره در خواست کردند که در لوح محفوظ عالم صغیر رساله
جمع کنید و لوح محفوظ عالم صغیر را بسره توری کنید در خواست
ایشان را اجابت کردم و از خداوند تعالی مدد و یاری
خواستم تا از خطا و اذلال نگاه دارد آنه علی بایشان قدر
و بلا جابه حدیر **فصل** بدانکه انوک الله فی الدارین که
لوح محفوظ عالم صغیر نطفه است از جهت آنکه هر چیز
در آدمی بیدای اید از جمله در نطفه اوی نوشته است
همچون سعادت و شقاوت دیانت و امانت و حیانت
وزیرگی و حماقت و بخل و سخاوت و عفت عالی و خساست

و خفاست و توانگری و درویشی و مانند این جمله
با نطفه آدمی هم هست و آدمی را دفع اینها از خود
بسیج وجه ممکن نیست و آدمی درینها مجبور است نقشه
از شکم مادر با خود آورده السعد سعید فی بطنی
امة و الشقی شقی فی بطنی امة و این چنین کرد
سعادت و شقاوت و دانشی در جمله چیزها چنین
می داند و این جمله در آدمی نوشته است و سبب این
نوشتن آنست که جمله کارها در عالم سفلی باز بسته است
بعالم علوی و هر چیز که در عالم علوی نوشته است
در عالم سفلی آن پیدا خواهد آمد پس اینها که در نطفه
چند آمد آرازه بود که در عالم علوی نوشته بود اما در عالم
علوی بطریق عموم نوشته بودند بطریق خصوص نوشته
لا جرم دفع آن از خود ممکن است و دفع این از خود ممکن
نیست چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه
درین عالم سفلی از آن سعادت همراست نه از آنست
که وی را دوست می دارند و سعادت را با وی همراه
کرده اند نصیب وی خود چنین افتاد از آن شقاوت

همراه است نه از آنست که ویرا دشمن می دارند و شقاوت را
با وی همراه کرده اند نصیب وی خود چنین افتاد و جهت
آنکه کار افلاک و آنچه که بهیئت سعادت و شقاوت
بزرگی و حماقت و بخل و سخاوت و بهمت عالی و حساست
و توانگری و درویشی درین عالم سفلی بر وجه عموم نه وجه
خصوص می باشد تا نصیب هر کسی را چه می آید و این سعادت
و شقاوت هم در مردم اثر می کند و هم در زمان اثر
می کند بدین سبب در هر زمان خاصیتی پیدامی آید
و با هر زمان سعادت و شقاوت همراه می شود
اگر در زمان سعد نطفه در رحم افتد آن فرزند سستی
شود و برین سؤال می آید می گویند که اگر چنین که سعادت
و شقاوت با نطفه همراه است چرا احوال بعضی مردم
می گردد و بعضی را در اول عمر مال و جاه غنی باشد و در
آخر عمر مال و جاه پیدامی آید و در جلد چیزها همچنین
دان **جواب** بدانکه این از خاصیت ازمنه اربعه
است **فصل در بیان ازمنه اربعه** بدانکه بسبب
گردش افلاک و آنچه و اتصالات ایشان در هر زمانی

در هر زمانی خاصیتی پیدامی آید و هر زمانی شایسته
کاری می گردد و چون این مقدمات معلوم کردی اکنون
بدانکه آن زمان که نطفه در رحم می افتد و آن زمان که صورت
فرزند پیدامی آید و آن زمان که هیوة بفرزند می پیوندد و آن
زمان که فرزند از شکم مادر بیرون می آید اثرهای قوی
دارد در احوال فرزند اگر چنانچه باشد که این جهان
زمان دلیل باشند بر علم و حکمت آن فرزند سعی و
و کوشش بسیار کند با وجود این چهار زمان
در تحصیل علوم باشد اتفاقات حسنه دست
دهد آن فرزند در علوم یگانه شود بلکه در علوم
و حکمت پیشو گردد و صاحب مذہب با صاحب
ملکت گردد و اگر چنانچه اتفاق افتد که هر زمان دلیل
باشند بر مال و جاه و فرزند و با وجود این فرزند
سعی و کوشش بسیار کند در تحصیل مال و جاه
و با وجود سعی و کوشش بسیار اتفاق حسنه
دست دهد آن فرزند یگانه شود در مال و جاه
بلکه پادشاه گردد و پادشاهان باشند با لشکر

بسیار و فرزانه بسیار و اگر برعکس آن افتاده است
که گفته شد و برعکس این باشد که گفته شد یعنی اگر
چنان باشد که این هر چهار زمان دلیل بایستند به
خوبست و بی پیری آن فرزند هر چند مال و جاه بسیار
بمیزان بگیرد در چند روز هیچ بوی غماند و هر چند
مسی و کوشش بسیار کند در طلب قوت یک روز
بی فایده باشد و میسر نشود اگر قوت با عداد باشد
اگر نشد
سنانگاه نبود اگر شبانگاه بود با عداد نباشد اگر
چنان اتفاق افتد که این چهار زمان دلیل ~~بایستند~~ باشند
بر اخلاق نیک فرزند بغایت متواضع و حلیم و کریم
و عامل و عادل و عاقل و راحت رسان شود
و راست گوی و نیک کردار باشد و اگر چنان اتفاق
افتد هر چهار زمان دلیل بایستند بر اخلاق بد فرزند
بغایت سفید و بخیل و ظالم و بی دیانت و ازار رسان
باشد و دروغ گوی و بد کردار بود و در جمله احوال فرزند
این چنین می دان بچنین زهد و تقوی و شوق و حرص

و حرص و مانند این ای در ویس این چنین حکم افتد
و در هر اقلیم یک این باشد باقی در اکثر اوقات
اغلب زمان این هر چهار مختلف افتد و احوال این
فرزند مختلف باشد یعنی اگر چنان اتفاق افتد که در
زمان اول اتفاق باشند بر سعادت فرزند و
در زمان آخر دلیل باشد بر شقاوت فرزند آن فرزند
در اول عمر بمیرد در آید و در آخر بنا مرادی بگذارند
و اگر برعکس این ~~بایستند~~ برعکس این باشد و اگر چنان
اتفاق افتد که این هر چهار زمان مختلف باشند
احوال آن فرزند هم مختلف باشد از اول تا با آخر
افغان و خیزان بگذارند نیست این بیان لوح محفوظ
عالم صغیر **فصل** بدانکه در اول این رساله گفته شد
که نطفه آدمی لوح محفوظ آدمی است از جهت آنکه هر چه
در آدمی پیدا آید آن جمله در نطفه آدمی نوشته است
و هر چه که در نطفه آدمی نوشته است آدمی در آن
بجبر راست پس هر سوالی که در رساله اول میگردند
یعنی ما قبل این درین رساله هم میگویند یعنی اگر

اگر آدمی در رنج و راحت و سعادت و شقاوت و طاعت
معصیت و توانگری و درویشی مجبور است سعی و کوشش
آدمی در برهیز و احتیاطها آدمی از برای جیت و دوستی
انبیا و ترتیب اولیا چاره است و تدبیر عقل و معالجت
حکما را فائده جیت **جواب** بدانکه جواب مسئله
همانست که در رساله ما قبل گفته که هر چیز که در عالم
علوی که لوح محفوظ عالم سفلی است نوشته بطریق کلی
نوشته است نه بطریق جزوی باین سبب ما را باین چیزها
اختیار است یعنی حاصل کردن آن چیزها خود را وضع کردن
آن چیزها از خود بسی و کوشش ما باز بسته است درین
رساله همان می گویم یعنی هر چیز که در نطفه آدمی بجای نوشته
است مادر آن مختاریم و هر چیز که در نطفه آدمی بطریق
جزوی نوشته است مادر آن مجبوریم چون این مقدمات
معلوم کردی اکنون بدانکه در نطفه آدمی جسم و روح
آدمی و استعداد و افعال آدمی نوشته است آدمی
در بودن جسم و روح خویشی مجبور است و در بودن استعداد
خود هم مجبور است اما در کردن افعال خود مختار است

مختار است از جهت آنکه جسم و روح و استعداد آدمی
در نطفه آدمی بطریق جزوی نوشته است و افعال
آدمی بطریق کلی نوشته است یعنی کلیت و کیفیت روح
و جسم و استعداد در نطفه آدمی نوشته است و جسم
و روح و استعداد آدمی مقدر است اما کلیت و کیفیت
افعال در نطفه آدمی نوشته است و افعال آدمی مقدر
نیست ای درویش اگر آدمی در افعال خود مجبور است
چرا فاعل غیر مستحق مدح است و فاعل مستحق ذم و چرا
عاقلان و دانایان امر موقوف و نهی منکر کردند و می کنند و چرا
بصیحت و مشورت را پسندیده دانسته اند و می دانند
ای درویش غرض در از کشیدن آنست که تا تر ابقایی
معلوم شود که آدمی در استعداد خود مجبور است و در
افعال خود مختار است و هیچ شک نیست که اینکلیت
و جزوی دانستی که آدمیان در افعال و اقوال خود مختارند
و هر چه بخواهند می گویند و هر چیز که بخواهند می کنند
و هر چه می خواهند می خورند پس دعوت انبیا و پیر
اولیا بجای خود است و تدبیر عقلا و معالجت حکما بجای

خود است و سعی و کوشش آدمی و پرهیز و احتیاط آدمی
بهم جای خود است ای درویش گفتی و گودن و خوردن
آدمی هر سه برابر است اگر مقدر است هر سه مقدر است
و اگر مقدر نیست هر سه مقدر نیست اختیار بدست
آدمی است اگر خواهد راست گوید و اگر خواهد راست نگوید
و اگر خواهد بسیار گوید و اگر خواهد اندک گوید و اگر خواهد
طاعت کند و اگر خواهد معصیت کند و اگر خواهد بسیار کند
و اگر خواهد اندک کند و اگر خواهد حلال خورد و اگر خواهد حرام
خورد و اگر خواهد اندک خورد و اگر خواهد بسیار خورد یعنی
قول و فعل آدمی مقدر است اما قول و فعل مطلق نه قول
و فعل مقید بخلاف استعداد ای درویش تقلید ما در وید
حجاب عظیم است هر کس که در پس این حجاب بماند هیچ
چیز را چنانکه آن چیز است ندانست و ندید معنی این حدیث
که فرغ الرب من الخلق والخلق والودق والاجل را
است و رزق مقدر است و اجل هم مقدر است اما رزق
مطلق و اجل مطلق نه رزق مقید و رزق اجل مقید نبود
و تقدیر رزق و اجل نکردندی رزق و اجل در عالم نبودندی

۱۰۷
نمودندی و این چنین که در رزق و اجل دانستی
در قول و فعل و علم و خلق و طاعت و معصیت و مانند
این همچنین میدان سخن در از شد و از مقصود دور
افتادیم **فصل** بدانکه می گویند که ما را معلوم شد که آدمی
در استعداد مجبور است و در افعال و اقوال خود
مختار است اما برین سخن یک سوال دگر می کنند
و می گویند چون در نطفه آدمی نوشته است که این
فرزند سعید است یا شقی عالم است و یا جاہل توانگر
است یا درویش فراخ روزی است یا تنگ روزی
و مانند این می بایست که اینها ویرا حاصل بودی
یعنی هر چیز که در نطفه این فرزند وی را حاصل بودی
و نیست و چون بسی و کوشش وی موقوفست
چه فرق است میان وی و دگر فرزند آن که نوشته است
در نطفه این **جواب** بدانکه در نطفه آدمی
لیکن علم و مال و جاه و رزق و مانند این نوشته
است یعنی در نطفه آدمی نوشته است که علم چند
آموزد و چون آموزد و مال چند حاصل کند و در غلبه

چیزها بجهت می داند در نطفه آدمی استعداد تحصیل
علم و حکمت و استعداد مال و جاه نوشته است
چون استعداد مال و جاه در نطفه این فرزند نوشته
است مال و جاه نصیب این فرزند در جمله چیزها
می و آن تفاوت میان این فرزند و دیگر فرزندان
آن باشد که تحصیل علم و حکمت یا تحصیل مال و جاه برین فرزند
آسان باشد بانکه سعی و کوشش که فرزند کند مراد
و مقصود برسد از جهت آنکه نصیب خود می طلبد یعنی
چیزی می طلبد که ویرا از برای آن افزوده اند فکل میسر ما
خلق که فرزندان دیگر این استعداد ندارند تحصیل علم و حکمت
یا تحصیل مال و جاه برایشان دشوار باشد و بانکه
دشوار باشد بی فائده بود از جهت آنکه چیزی می طلبد که
ایشان از برای آن چیز بیافزوده اند ای درویش
بیفکین معلوم شد که آدمی با استعداد و کوشش و کوشش
مقصود برسد و در استعداد مجبور است و در سعی و
کوشش مختار است پس آنکه می گوید که همه چیز است عطا
می گوید و آنکس که می گوید که هم قدر است هم فطری می گوید

می گویند و آنکس که می گوید که همه چیز و قدر هر دو است
چیزی بجای قدر بجای خود حق می گوید ای درویش
طریق مستقیم در میان همه و قدر است چنان می دانم
که تمام فهم کردی و دشمنی ازین بگویم بدانکه آدمی
دو چیز دارد که آن دو چیز او را بمقصود دورانده می
رساند اول عقل دوم عمل و آدمی در بود عقل مجبور است
و در کردن عمل مختار است پس همه و قدر دو بال آدمی است
و آدمی باین دو بال بمقصود و مراد می رسد و اگر
این دو بال نباشد یا یکی ازین دو بال نباشد هرگز
بمقصود نرسد و عقل دو قسم است یکی عقل غیر است
و آن استعداد است و یکی عقل مستفاد است و آن
کمال عقل است و عمل هم برد و قسم است عمل قلب
و عمل قالب چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه
استعداد هر چیزی مناسب حال از چیز باشد مثل
استعداد تحصیل علم و حکمت قوت ادراک و قوت
حفظ است هر چیز که شنود در یاد و هر چیز که در یاد
نگاه دارد باز این استعداد در حق هر کسی متفاوت است

استعدادی باشد که باندک سعی و کوشش علم و حکمت
بسیار حاصل شود و استعدادی باشد که سعی و کوشش
بسیار علم و حکمت اندک حاصل شود و همچنین که در علم
و حکمت دانستی در همه چیزها همچنین می دان هر چیزی است
دارد در نطفه فرزند که استعدادی چیزی پوشیده اند
آن چیز نصیب او باشد و آن فرزند را از برای آن چیز
افزیده اند و عمل آن چیز بوی آسان کرده اند است
بیان چیز و قدر **فصل در بیان نصیحت** ای درویش
عاقبتان چون دانستند که حال چنین است که بیشتر کارها
ایشان پیش از آمدن ایشان ساخته اند و پرداخته اند
راضی و تسلیم شدند و بیداد خدای قناعت کردند و از خود
و دیگران آنچه نهاده بودند طلب نکردند در هر که استعدادی
کاری مشاهده کردند و برابر کار داشتند تا مال ایشان
و عرضایع نشود و سعی و کوشش هر دو مشکور باشد
ای درویش اگر آنچه داری راضی شوی و مشکور آن چیز بگذاری
و از ابغنیبت داری اهمیت مجموع و آسوده باشی و اگر
آنچه داری و راضی نشوی و طلب زیارت کنی همیشه

همیشه پراکنده و در زحمت باشی از جهت آنکه بابت
نهایت ندارد و آن عزیز ازین گفته است **بیت**
اگر کنی طلب نمانده رنج نگر و کرده قناعت کنی بیایایی
و الحمد لله رب العالمین تمام شد رساله شازدهم
بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمین
و العاقبة للمتقين و الصلوة والسلام علی انبیاءه و
علی اولیائه خیر خلقه و علی آلهم و الصحابه الطیبین الطاهرین
اما بعد چنین گوید الضعف صغفا و خادم فقرا عزیزین
محمد النسخی که جماعت درویشان کثر هم الله ازین بیچاره
درخواست کردند که می باید که در احادیث او ائمه
رساله جمع کنید و بیان کنید که مراد ازین احادیث
جوهر است یا مراد از حدیثی چه گانه است و در حدیث
آمده است که اول ما خلق الله العقل و در آمده است
که اول ما خلق الله القلم و در آمده است که اول
ما خلق الله العرش و مانند این آمده است و در
می باید که بیان کنید که ملک چیست و شیطان چیست
درخواست ایشان را اجابت کردم و از خداوند تعالی حد

ویازی خواستم تا از خطا و ذلل نگاه دارد آنده علی
مایشاء قدیر و بالاجابة جدیدو **فصل** بدانکه اول
چیز هدای تعالی در عالم ملکوت بیا فرید عقل اول بود که قلم
هدایت و اول چیز که در عالم ملک بیا فرید فلک اول
بود که عرش هدایت عقل اول که قلم هدایت
دریای نور بود و فلک اول که عرش خداست دریای
ظلمت بود درین قلم خطاب آمد که بر عرش بنویس
قلم گفت خداوند از جهت خطب آمد که هر چه بود
بست و خواهد بود تا بقیامت بنویس قلم نوشت
ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رشح علیهم فریضه
فمن اصاب من ذلک النور اهتدی و من
ضل فعوی ای در روش می دانی که روش نور چه بود
و چون بود نور سه حرف است نور است و او است
و راه است نور عبارت از بنی است و او عبارت
از ولی است و عبارت از رشد است روش نور
عبارت از دادن رشد است و عبارت از روشنازی
بنی دوی است هر گوار شد و عقل دارند و هر گوار از

و هر گوار از بیرون بنی فرستادند نور علی نور یافت
و هر گوار با ولی آشنا کردند نور خاص یافت یکاد
زبیرها یعنی و لولم تمسده نار نور علی نور
یهد الله لنوره من یشاء ویضرب الله
الامثال للناس والله بكل شیء علیم
سخن دراز شد و از مقصود باز بماندیم ای در روش
هدای تعالی در عالم کبیر قلمی آفریده است و آن عقل
آدمی است چون این مقدمات معلوم کردی اکنون
بدانکه عقل آدمی در ظاهر دو قلم دارد و آن دو قلم
یکی زبان است و یکی دست است زبان آلت
ظهور علم است و دست آلت ظهور عمل است و زبان
و دست اگر چه قلم اند بهیث در کتاب اند اما قلم
حقیقی عقل است از جهت آنکه منظر علم و قدرت آدمی
عقل آدمیست و زبان و دست آدمی صورت آدمی
و علم و قدرت آدمی جز بواسطه این دو قلم در عالم
شهادت ظاهر نمی شوند زبان سخن عقل حاضران می
رساند و کتاب سخن عقل بقا ثبات برد حکمتهای

عملی و صنعتها ی محسوسات از دست پیدای آید
آی در ریش عقل آفریده است از جهت آنکه عقل
گویاست و زبانه هم گویاست و عقل معلم است
و زبانه هم معلم است و عقل رسول خداست و زبانه
رسول عقلست اهل جبروت صورتی دارند و اهل
ملکوت صورتی دارند اما صورت هر چیزی مناسب
مناسب حال آن چیز باشد اهل ملکوت صورت حقیقی
دارند و اهل ملکوت صورت عقلی دارند و اهل جبروت
صورت حقیقی دارند خدای تعالی ملک بصورت ملکوت
آفریده است و مظهر صفات ملکوت گردانده و
ملکوت را بصورت جبروت آفریده است و مظهر صفات
جبروت گردانیده و ازین جا است که اهل جبروت بر ملکوت
عاشقند و اهل ملکوت بر ملک عاشقند از جهت
آنکه اهل جبروت در ملکوت جمال خود را می بینند
و صفات خود را می بینند و اهل ملکوت در ملک
هم جمال خود را می بینند و صفات خود را می بینند
می کنند و ازینجا گفته اند که وجود مخلوق از عشق است

از عشقت و بر خود عاشق است جمله در حرکات اند
و حرکت و شوقی دارند خود را می طلبند هر چند می خواهم کم
سخن در از نشود بی اختیار در از می شود ای در ویش
چون در عالم صغیر اینچنین معلوم کردی در عالم کبیر نیز
اینچنین می داند بداند عقل اول در عالم سفلی هم در قلم
دارد و آن دو قلم یکی بنی و یکی سلطانست بنی مظهر
علم است و سلطان مظهر قدرت است و بنی و
سلطان اگر چه مظهر علم و قدرت است و علم و قدرت ازین
روانند است اما قلم حقیقی عقل اول است و بنی و سلطان صورت
عقل اول است از جهت آنکه مظهر علم و قدرت خدای عقل
اول است و قدرت علم عقل اول درین عالم جز بواسطه
این دو قلم ظاهر نمی شدند و شاید که یک کس هم مظهر
و هم مظهر قدرت بود هم بنی و هم سلطان باشد و ازین
جهت فرمود ان الله تعالی خلق آدم علی صورته
الوحن ای در ویش آدم که بنی است صورت عقل اول است
و عقل اول در آدم جمال خود را می بیند و صفات
و اسامی خود را می بیند میکند خدای تعالی آدم را

بر صورت عقل اول آفریده است ای درویش اگر چه
عقل اول در عالم ظاهر چهار قلم دارد و عقل آدمی در عالم
ظاهر هم چهار قلم دارد اما اگر بهشت را بیانی می کردم در از
می شود چون سر رشته بدست زیرکان داوم زیرکان
بنگر خود بیرون آرند و اگر کسی زیادت از بهشت گوید هم
راست باشد از جهت آنکه عالم ملک آلت و دست
افراد عالم ملکوتست هر فردی از افراد ملک آلت ظهور
صفات ملکوتست و القلم و ما یسطرون عبارت
از جبروتست و قلم عبارت از ملکوتست و ما یسطرون
عبارت از ملک است که صورت قلم اند ای درویش
اگر چه و ترادوات گویند و ملکوت را قلم گویند و ملک را
لوح گویند راست بود و اگر چه و ترادوات گویند و
ملکوت را قلم گویند و ملک را صورت قلم و آلت و دست
افزار قلم هم راست باشد ای درویش اگر ملک
صورت قلم و آلت و دست افزار قلم است پس
بقلم خطاب آید بنویس معنی آن باشد که از خود مراتب
خود پیدا کن و از ملک مظهر صفات خود و آلت و دست

۱۱۶
۱۱۲
و دست افزار خود ظاهر کرد ان قلم اینها بنویست
و معنی حرف القلم آن باشد قلم مراتب خود و آلت و دست
افزار خود تمام پیدا کرد و مفردات پیدا شدند اکنون
مفردات هر چه می کنند با خود آورده اند **فصل**
بدانکه در اول این رساله گفته شد که اول چیزی که
خدای تعالی در عالم ملکوت بیاورد جوهری بود
و نام آن جوهر عقل اول است که قلم خدایست و
اول چیزی که خدای تعالی در عالم ملک بیاورد جوهری
بود نام آن جوهر فلک اول است که عرش خدایست
و این عقل اول بر عرش خدای مستوی است و این
عقل اول مظهر صفات و ارباب معنی خدایست و
صفات و احوالی و افعال خدای از عقل اول ظاهر
می شدند ای درویش حیوة و علم قدرت ارادت و مع
و بصر و کلام صفات عقل اولند و ایجاد و حیاه
و تعلم افعال عقل اولند عظمت و بزرگواری عقل اول را
جز خدای تعالی کس درک نداند بسیار از مشایخ کبار باین
عقل اول رسیده اند و باین عقل اول باز مانده اند از جهت

آنکه صفات و افعال عقل اول را دیده اند و بالای حکم او
حکمی که ندیده اند و بالای امر او امری نیافته اند اما حقه
اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون کما یرده اند که مگر
خداست و مدتی او را برستید تا معنایت حق تعالی
رسیده است و بالای حکم او حکمی ندیده اند و بالای امر او
امر نیافته اند و ما امرنا الا واحده کلج بالیصر انگاه
ایشان از روشن شده است که او خلیفه خداست و مظهر
صفات و افعال خداست ای درویش در قرآن و احادیث
ذکر این عقل اول بسیار است **فصل** بدانکه این عقل اول
با صفات و اعتبارات با سالی مختلفه ذکر کرده اند
ای درویش اگر یک چیز را بصورت نام بخوانند بحقیقت آن
یک چیز باین صفت نام هیچ کثرت پیدا نیاید مثلا اگر آدمی را
با اعتبارات مختلفه ذکر کنند همچون حداد و خیاط و خیاط
و مانند این راست باشد و آن آدمی هم حداد و هم خیاط
و هم خیاط بود و این سالی مختلفه در حقیقت آن شخصی
هیچ کثرت پیدا نیاید چون این مقدمات معلوم کردی اکنون
بدانکه انبیا جوهری دیده اند که زنده بود و گریه از زنده

زنده می گردانید نامش روح گردند از جهت آنکه روح
حق و محی است و چون همین جوهر را دیده اند همان
دانا بود و دیگر دانا میگرد نامش عقل گردند از جهت
آنکه عقل عالم و معلوم است و چون همین جوهر را دیدند که
پیدا بود و دیگری پیدا می گردانید نامش نور گردند از جهت
آنکه نور ظاهر و مظهر است ای درویش اگر تعریف
هر یکی میکنم دراز میشود و چون همین جوهر را دیدند که
نقاش علوم بود بر دلهان نامش قلم گردند و چون همین
جوهر را دیدند که هر چه بود و هست و خواهد بود جمله
در وی نوشته بود نقش بودند نامش لوح محفوظ گردند
و اگر همین جوهر را بیت الله و بیت العقیق و بیت المعجور
و بیت اول و مسجد اقصی و آدم عم و رسول عم و خدای
و ملک مقرب و عرش عظیم گویند هم راست باشد پس جمله
اسامی عقل اولند **فصل در بیان ملک و شیطان**
بدانکه بعضی میگویند که ملک کاشف است و شیطان
ساکت است و بعضی میگویند که ملک سبب است و شیطان
هم سبب است سبب کشف ملک است و سبب ستر شیطان

سبب فقر ملک است و سبب شریکیت است سبب رحمت
ملک است رحمت است و سبب غذا است هر که ترا بکارهای
نیک دعوت می کند و کارهای بد بازمی دارد و ملک است
و هر که ترا بکارهای بد دعوت می کند و از کارهای نیک
باز می دارد شیطان است ای درویش در ولایت
خود بودم در شهر نسیف شبی پیغمبر اعم بجواب دادم
فرمود که یا عزیز فلان دیوانه و غول است و فلان
شیطان لاهول خوانست از ایشان بر ضرر باش
مهر و در امی شنا ختم و باز صحبت می داشتی ترک صحبت
ایش نه کردم **فصل** بدانکه نزدیک این ضعیف آنست که
کارکنان عالم علوی و کارکنان عالم سفلی جمله ملائکه اند
علم هر یک معلومت و مقام هر یک معلومت و ما
مثلاً لا در مقام معلوم علم ایشان زیادت نشود و عمل
ایش نه در کونه نگرود و هر یک بعمل خود مشغولند و آن عمل را علم
از کسی نیاموخته اند و عمل هر کس ذاتی ایشانست و با
ذات ایشان هم را نیست نتوانند که آن عمل نکنند و
نتوانند که بر خلاف آن عمل در کنند لا یعصون الله

۱۱۲
الله ما امرهم و يفعلون ما يؤمرون ای درویش
عقل اول تنها یک صفت است و ملائکه عالم علوی
و ملائکه عالم سفلی جمله یک صفت اند از جهت آنکه جمله
مراتب وی اند و مبداء و مجدد وی است و باز گشت کاملاً
بوی خواهد بود بهشت اهل طاعت یوم یقوم الروح
والملائکه صفا لا یتکلمون الا مع اذن له الرحمن
وقال صواباً ذلک الیوم فمن شاء اتخذا لی ربه
مأباً لا یتکلمون یعنی جمله اقرار موجودات سخن نمی توانند
گفت الا آدمی ذلک الیوم الحق بوم عبارت از مرتبه
است یعنی مرتبه انسانی حق است از جهت آنکه تا باین
مرتبه انسانی نمی رسند استعداد آن ندارند بلکه باز کردند
و مبداء و معاد خود را بدانند و پروردگار خود را بشناسند
الکون درین مرتبه که خواهد باز کرد و فرمود من شاء اتخذا
الی ربه مأباً **فصل در بیان نصیحت** بدانکه او بیاید
چون بی اختیار خود باین عالم آمدند از صد هزار کسی
نیامدند و بر نفسد یکی چنان بد که خود را بحقیقت بد است
و این عالم را چنانکه این عالم است بشناخت و در

بدانست که از کجا می آید و بکجا می رود یعنی مبداء و معاد
خود را بعلم الیقین و عین الیقین بشناخت و بیدیدنی
جمله ناپیدا آمدند و ناپیدا رفتند و منی کافی صده
اعمی و هونی الآخرة اعمی و اصل سببلا هر یک در
در مرتبه از مراتب حیوانی فرورفتند و بمرتبه انسانی
نرسیدند از جهت آنکه درین عالم شهوت بطن و شهوت
فرج و دوستی فرزند مشغول شدند و از اول عمر تا باقی
عمر سعی و کوشش ایشان و جنگ و صلح ایشان از بهر این
و بغير این به چیز چیزی نداشتند و نبردند و لغت در کتاب
لجدهم کثیرا من الجن والانس لهم قلوب لا یفقوه
بها ولهم اذان لا یسمعون بها ولهم اعین لا
یبصرون بها اولئک کالانعام بل هم اضل
واولئک هم العافلون و بعضی کس ازین سه
بت خلاص نیافتند و ببت دیگر عظیم تر ازین گرفتار
شدند و ازین سه حجاب نگذشتند و ببت حجاب دیگر
قوی تر ازین فرومانند و آن دوستی آرایش ظاهری
و دوستی مال و جاه است و این سه بتها عظیم تر اند

۱۱۵
تراند و این قوی تر است ای درویش دنیا همین
بیش نیست و این شش شاخهای دنیا اند
و این سه شاخ آفرین چون قوی شوند و غلبه غالب
کردند آن سه شاخ اول ضعیف شوند و مغلوب
گردند و اهل دنیا هر یک در زیر سایه یکی ازین شاخها
نشسته اند یا در زیر جمله نشسته اند و بناه
و سایه این شاخها برده اند از جهت آنکه تا از حق
و لذتی بنفس ایشان برسد و مراد نفس ایشان
حاصل گردد غنی دانند که در زیر مهر مرادی ده مرادی
تعبیه است بلکه صد بلکه هزار و کسی از بهر یک خوشی
تخل هزار ناخوشی جویند و انا هرگز تحمل نکند و ترک
آن یک خوشی کند اما نادان ترک آن یک خوشی نکند
بنا بر غفلت یعنی نادان طلب آن یک خوشی کند و غافل
باشد از آنکه این یک خوشی را چند از ناخوشی از عقب
است اولئک کالانعام بل هم اضل اولئک
هم العافلون ای درویش این شاخهای دنیا که
گفته شد خود سایه است زانکه این شاخها سایه

دارد از جهت آنکه دنیا خود سایه است و وجود ظلی دارد
اما حقیقی ندارد و ازین سایه راحتی بکس نرسد
بلکه ازین سایه رنج و زحمت زیادت شود از جهت آنکه این
سایه خنکی ندارد و دفع گمانی کند ~~و در این عالم~~
و ارات و آتش می آنگیزد اطلقوا الی ظل ذی ثلث
شعب لا ظلیل ولا یغنی من الھب انھا ترمی
بشرد کالقطر کانه جماله صفر سخن در آرزو
و از مقصود دور افتادیم ای درویش بحقیقت حجاب
هفت آمدگی دوستی نفس دوستی اینست چیزی ذکر
از برای نفس و این هفت چیز هر یکی دوزخی اند و دوزخهای
بی پایان و هر یکی نهنگی اند نهنگان گرسنه هر زمان
چندین هزار کس را فرورد و بخنای گرسنه اند جمله اوها
زیمه و اخلاق ناپسندیده در آمدی واسطه این هفت
چیز پیدا می آیند و این چندین هزار بلا و غم و رنج
و غدا ب که بادمی می رسد در دنیا و آخرت بواسطه
این هفت چیزی رسد و آدمی ازین همه غافل
بفعلت روزگار می گذارد اولاد کالانعام

۱۱۸
۷۹۶
کالا انعام بل هم اضل اوبت هم
العاقلون خود از خواب غفلت بیدار شود
و از مستی شهوت همسوار گردد و بپرورد
بکمال عقل رسد و این عالم را چنانکه این علمست
بداند و به ~~ببیند البته ازین~~
عالم سیر شود و نفرت گیرد و علامت آن آن باشد که
درین عالم چندان باشد که مرغ در قفس یا کسی در زندان
بود و علامت آن باشد که در وقتی که ازین عالم خواهد
بیرون رود سخن او این باشد که فرقت درک
الکعبه ای درویش بسیار از بزرگان چون این
بلاها و قسمها درین عالم دیده اند و این چند رنج
و غدا ب کونا کومه در دنیا و آخرت مشاهده
کرده اند گفته اند کاشکی از ما در نیامده بودی
و کاشکی خاک بودی از خاک فرو تر و رتبه ذکر
بیست و کرده آن مرتبه را ثنا کردند و الحمد لله
رب العالمین و العاقبة للمتقین و الصلوة والسلام
علی محمد و آلہ اجمعین تمام شد رساله هفتادم

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين
والعاقبة للمتقين والصلوة والسلام على انبياء
واولياي في خير خلقه محمد وعلى اله واصحابهم الطيبين
الطاهرين **باب** در عین کویه الضعف ضعف و خادم
خوا عزیزین محمد لونی که **بجمله** جمیع جماعه درویش
کثر هم الله ازین پیچاره در خواصت کردند که باید که در
وحی و الهام و خواب دیدن بسیار جمع کینه در خواصت
ایشان را **باب** اجابت کردم و از خداوند سکا یا عدد
ویاری خواصت نماز صفا **و** ذلن نگاه دارد آتیه
علی مایه فکر و مالا اجابت **فصل**
بدانکه بر دوت که آدمی اندرون خود را پاک کند و آینه
دل را پاک و صفائی کرد ایند ملائکه سماوی نزدیک گردد
از جهت آنکه ملائکه سماوی پاک و صفائی اند و علم و طهارت
دارند ای درویش روح آدمی از جنس ملائکه سماوی است
و جوهر پاک و صفائی است اما بواسطه بدخالتی که
است و تیره شده است چون ترک لذت و شهوت برنی
کند و آینه دل پاک و صفائی گرداند باز پاک و صفائی شود

شود چون پاک و صفائی گشت روح آدمی را با ملائکه سماوی
مناسبت پیدا شود و چون مناسب پیدا آید همچون
دو آینه صفائی باشند که در مقابل یکدیگر بدارند هر چه
درین باشد در آن پیدا آید و هر چه در آن بود درین پیدا
شود و این ملاقات در بیداری باشد و در خواب هم
باشد در خواب بسیار کس باشد که اما در بیداری
اندک بود این ملاقات در بیداری سبب وجد
و وارد و خاطر ملکی و التقاط ملکی بود در خواب سبب
راست باشد و این ملاقات سبب نسبت که لوح
ساده و بی نقش بود **فصل** بدانکه ملائکه سماوی
بجمله پاک و صفائی اند و جمله علم و طهارت دارند و ملائکه
هر آسمانی که بالا تر است پاک او صفائی ترند و علم و طهارت
ایشان بیشتر است پس آدمی بر ریاضات و مجاهدت
هر چند پاکتر و صفائی تر شود و علم و طهارت بیشتر است
حاصل می کند مناسب او با ملائکه بالا تر حاصل می
شود تا بجای رسد در پاک و صفائی در علم و طهارت
از جمله ملائکه بگذرد بعضی میگویند بعقل اول رسد و از

و از عقل اول در ستواند گذشت و از عقل اول فیض
قبول و عقل اول واسطه باشد میان وی و خدای از
جهت آنکه عقل اول ملک مقرب است و بغایت بزرگوار
و دانای تر از وی چیزی دیگر نیست و بعضی می گویند که از
عقل اول هم بگذرد و با خدای تعالی واسطه ملک
مقرب بگوید و بشتود ای درویش از اول رساله
یا بدینجا گفته شد سخن بغایت خوب است و اهل شریعت
و اهل حکمت را درین سخن اتفاقست **فصل**
بدانکه اهل شریعت می گویند که ملائکه سماوی و قشها
مصور شوند و با بعضی از آدمیان سخن گویند که
ملک در رسول خدایم و بیگاری آمده ایم چنانکه
در قرآن عظیم از قصه فریم و ایراهیم خبر می دهند و در
قرآن دعا کوشش ذکر این معنی بسیار است
و وقت باشد که آن صورت بر آدمی ~~نشان~~ شود
اما بادی سخن گوید و کاری فرماید و از حالی خبر
دید و این آوازهها و آوازهاقت گوید چون این مقدار
معلوم کردی اکنون بدانکه هر وقت که ملائکه سماوی

ملائکه سماوی سخن بدل آدمیان القا کنند آن القا
اگر در بیداری باشد نامش الهام است و اگر در خواب
باشد نامش خواب راست است و هر وقت که
ملائکه سماوی مصور شوند و بر انبیا ظاهر شوند
و سخن خدای با نبیا رسانند نامش وحی است
این بود سخن اهل شریعت در بیان وحی و الهام
و خواب راست و در بیان مصور شدن ملائکه **فصل**
بدانکه اهل حکمت می گویند که این صورتها که گفته شد
بر کسی ظاهر شوند که آنکس را قوت خیالی غالب باشد
و این هر کس را نباشد و بعضی کسان را باشد از جهت آنکه
آدمی سه قوت دارد یکی قوت علمی و یکی قوت عملی و یکی قوت
خیالی بعضی کسان را این هر سه قوت قوی افتاده باشد
و بعضی کسان را این هر سه ضعیف افتاده باشد و بعضی
کسان را متفاوت بود یعنی این سه قوت بعضی قوی و بعضی
ضعیف باشد عرض ما ازین سخن آنست که هر کس قوت
خیالی قوی افتاده باشد این صورتها بسیار بینند و مصور
اینها صورتها اندرون همی بینند است چنانکه در خواب

صورتها پیدا میکنند در بیداری هم می تواند کرد در خواب
همه کس را باشد اما در بیداری کس را باشد که قوت خیال
وی قوی باشد و ملائکه سماوی همیشگی در مقام خود
باشند و بکار خود مشغول بودند و بغير کاري خود گرفتار
کرد ملائکه سماوی جمله پاک و صافی گردانند و علم و طهارت
حاصل هر که بر باطنات و مجاهدات خود را پاک و صافی
گردانند و علم و طهارت حاصل کند او را ملائکه سماوی
مناسبت پیدا آید و چون مناسبت پیدا آید همچون دو آینه
باشند که در مقابل یکدیگر قرارند چنانکه یک نوبت گفته
شد و این ملاقات در بیداری سبب الهام است و در
خواب سبب راست است اینست سخن حکمی در معنی
مستور شدن ملائکه و اینست معنی دیدن حضرت والیاس
و اینست دیدن مردان غایب و این سخن است معنی
صورتها که سالکان در خلوت خانه می بینند همچون
شیخ الضعیف و صورتها که بغير صورت آدمی باشند
و صورتها نورانی همچون نور آفتاب و ماه و سیاره
تا سخن دراز نشود و از مقصود صد بار تا نیم فصل

۱۸
فصل بدانکه اگر کسی سوال کند چون ملائکه غیب نمی دانند
چرا می دانند که فرود آید باشد و سال آینده چه خواهد بود
جواب بدانکه ملائکه در عالم غیب اند و در عالم غیب
ودی و اعروز و فرود اینست و پار سال و سال آینده
نیست صد هزار سال گذشته و صد هزار سال نیاید
بی تفاوت حاضر اند از جهت آنکه عالم غیب عالم اعداد
است ای در ویش زمان و بعد زمان پیش ما است
که فرزند افلاک و انجم ایم و در عالم شهادت ایم و در
عالم غیب زمان و بعد زمان نیست هر چه بود و هست
و خواهد بود حاضر اند پس ملائکه غیب نمی دانند آنچه
حاضر است می دانند چون این مقدمات معلوم کردی
الآنکه بدانکه آنچه معین است که از عالم غیب باین عالم
شهادت آید ملائکه دانستند و چون ملائکه دانستند
عکس آن در آینه دل ما پیدا آمد و ما هم دانستیم و آن
چیز باید که بعد از یک روز و بعد از یک سال و شاید که
بعد از سه سال و شاید که بعد از صد سال و شاید که
بعد از هزار سال که اگر از عالم غیب باین عالم شهادت

آید ای درویش این سخن تفصیل دارد اگر شرح
می نویسیم دراز می شود اما چون سر رشته بدست زیرکانه
دادم باقی بنگر خود بیرون آیند **فصل در بیان خواب**
و بیداری و در بیان خواب دیدن بدانکه آدمی
را حالی است و آن حالت را بیداری می گویند و حالتی
و کرامت و آن حالت را خواب می گویند و خواب
و بیداری عبارت از آنست که روح آدمی از راه
حواس بیرون می آیند تا کارهای بیرون سازند و چون
کارهای بیرون سازد او باز با بدنش می رود تا
کارهای اندرونی سازد و چون بیرون آید حواس در کار
می آیند این حالت را بیداری می گویند و چون با بدنش
بمی رود و حواس از کارها معزول می شوند این
حالت را خواب می گویند و آن درونی رفتن روح را
سببها بسیار است اما در این موضع خواب است
و چون بعضی خواب و بیداری را دانستی اکنون بدانکه
سبب خواب دیدن دو چیز است یکی از حواس اندرونی
اندرونیست و یکی از ملائکه سماوی آنکه از حواس

از حواس اندرونیست از خیال و حافظه است خیال خواننده
دارقش مسترک است و حافظه خواننده دارقش مسترک است هر دو
خواننده دارند و بروز کار در از ایشان چیز گرفته اند صورت
و معنوی و در خواننده نهاده اند بوقت آنکه طلب کنند
ایشان عرض کنند ای درویش چیزی یاد گرفتن و حفظ
کردن عبارت ازین است که خواننده داران چیزها از ایشان
می گیرند در خواننده می نهند و نگاه می دارند و یاد آورنده چیزها
عبارت از آنست که خواننده داران آن چیزها بوقت
طلب برایشان عرض کنند اگر زود عرض کنند گویند که
زود یاد آمد و اگر دیر عرض کنند گویند که دیر یاد آمد
و اگر خود اصلا عرض نکنند بسیار عبارت از نیست
و سبب دیر عرض کردن و سبب اصلا عرض نکردن آن
باشد که خللی در خواننده داران پیدا آمده باشد تا سخن
در از نشود و از مقصود باز نمانیم وقت باشد که خواننده
داران بوقت آنکه چیزی از ایشان طلب کنند آن چیز را
عرض کنند و وقت باشد که بی آنکه طلب کنند ایشان
خود آن چیز را عرض کنند اگر در بیداری عرض کنند مردم

گویند که فلان چیز را با فلان کس در خاطر ما آمدی ای
در ویس احوال گذشته همچون صورتهای خواب که
وقتی دیده باشند یا طعام خوب که وقتی خورده باشند
یا جمعیتها و صحبتها که یا باران وقتی بوده باشد در
خاطر آید جمله ازین قبیل است این فکری باشد بی فایده
و اندیشه بود بی معنی صوفیان گویند که نفعی خواب یکی
از تصوفست مراد ایشان این خواب است و علما گویند
که خیالات فاسد را ترک می باید کرد مراد ایشان این
خواب است و اگر در آینده هم ازین نوع اندیشهها در
خاطر آید هم بی معنی بود گذشته و آینده را نفعی می باید
کرد این احوال بیداری بود و اگر در خواب عرض کنند
آن خفته در خواب چیز با بینند و این خواب دیدن را
اعتباری نباشد و این خواب هیچ تعبیر نبود آنجا که
در بیداری عرض میکنند و آن عرض بی فایده و بی معنی
است در خواب نیز همچنین است هم بی فایده و بی معنی
است و قسمی دیگر است که نه از قبیل است اما هم
از حواس اندرونی است و آن خواب دیدن را اعتبار

اعتبار است و آن خواب را تعبیر است ای در ویس
اگر دیدن آدمی یکی ازین اخلاط از بیه غالب شود مثلا
اگر صفرا غالب شود قوت خیال چیزهای زرد و مصور
کند و در خواب عرض کند همچون کل زرد و اخیر زرد
و جامه زرد و موضع بر آتش که شعله می زنند و مانند
تعبیر این آن باشد که خلط صفرا بر این خواب بیننده غلبه
کرده باشد مصلحت آن باشد که دفع صفرا بکنند و اگر نه
بیماریهای صفراوی پیدا آید اگر دیدن صفرا اندک باشد
کل زرد بینند و اگر قوی باشد اخیر زرد بینند و اگر
قوی تر ازین باشد جامه زرد بینند و اگر قوی تر ازین
باشد جای بر آتش بینند که شعله می زنند اگر کل زرد
بینند بیمار نشود از جهت آنکه صفرا اندک بود بانگ
تکینگی که بکنند سکن شود و اگر اخیر زرد بینند که می
خورد اگر دفع صفرا بکنند بیمار شود و تب صفراوی پیدا
آید اگر یکی خورده باشد یک تب بیاید و اگر دو خورده
باشد دو تب بیاید همچنین بعد از آنکه خورده باشد
و اگر جامه زرد بینند که پوشیده است و دفع صفرا بکنند

یرقاز پیدااید و اگر جای بر آتش بلند که سعل می زند هر
بغایت گرم باشد و فوق آن باشد که از غایت گرمی
بسوزد و بیشتر آن باشد نریزید و هلاک شود و اینچنین
که در خلط صفا دانستی در اخلاط ذکر همچنین می دان
اگر خون غالب شود قوت جنالی چیزهای سرفه صورت
کند و در خواب عرض کند و اگر بغم غالب شود قوت
خیال چیزهای سبید و ابراهاء روان صورت کند و در خواب
عرض کند و اگر سودا غالب شود قوت خیال چیزهای
سیاه و جایهای تاریک صورت کند و در خواب
عرض کند این هر دو قسم که گفته شد از هوا می اندر
اند و آن قسم اول را اعتبار و تعبیر نیست و این
قسم دوم را اعتبار و تعبیر هست و آن قسم ذکر از
ملائکه سماوی است چون بواسطه خواب هوا می
معزول می شوند و باندرون جمع می شوند و آینه دل
صافی می گردد و دل را با ملائکه سماوی مناسبت پیدا
می آید همچو آینه صافی باشد که در مقابل
یکدیگر بدارند چند نوبت گفته شد این خواب دیدار

دیدار اعتبار هست و این خواب را تعبیر هست
و خواب راست عبارت از نیست و این خواب
که یک جزو نبوده است **فصل در بیان نصیحت**
ای درویش بهر طریقی که تو زندگانی کنی خواهد گذشت
اگر بطریق صلاحیت و کم ازاری که زود بهتر باشد
و الحمد لله رب العالمین تمام شد بجز رساله است
بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقين و الصلوة
و السلام علی انبیاءه و علی اولیائه خیر خلفه و علی الهام
و اصحابهم الطیبین الطاهرین بد آنکه اعونک الله فی الدارین
که درین بجز رساله سخن علما و حکما و مشایخ گفته شد
و مستوفی گفته شد و درین دو رساله که می آید سخن
اهل و حدت گفته خواهد شد ای درویش این دو رساله
سخن آن رساله ها و کرمی ماند بغایت دور از یکدیگر
چنانکه هر چه آن اثبات کرده اند و انرا عین حقیقت
نام نهاده اند این قوم می گویند که آن جمله خیالست
و آن قوم اهل خیالند ای درویش سخن بی میل است که

همچ قوم باید که غیب یکدیگر نیکینند و جمله یکدیگر مفید و درازند
از جهت آنکه این وجود وجودی بر عظمت بر حکمت
همچ کس این وجود را گمراهی در نتواند یافت ای در پیش
در خلقت و آفرینش مگر چندان حکمت تعبیه است
که اگر حکمی سالها در حکمت یک مگر کند تمامت حکمتهای
وی نتواند رسید با آنکه مگر خلق الساعه است
اندیش کن که این کار را خانه چه کار باشد که خار و خا
شاکس چنین است هر کس بقدر مرتبه خود از این وجود
چیزی داده اند گل غریب ببالدیم فرخنده **فصل**
بدانکه اغرک الله فی الدارین که وجود یکی بیش نیست
این و اما وجود ظاهری دارد و باطنی دارد باطنی این وجود
یکی نور است و این نور است که جایز عالم است و عالم
مالا مال این نور است نور است ناخود و نامتناهی
و بحر است بی پایان و بی گران حیوه و علم و ارادت
و قدرت موجودات ازین نور است طبیعت
و خاصیت و فعل موجودات ازین نور است
بلکه خود هم ازین نور است و ظاهر این وجود یکی این

تجلی این نور است و آینه این نور است و مظهر صفات
این نور است این نور است ای در پیش
این نور می خواست که حال خود را ببیند و صفات
خود را مشاهده کند تجلی نور است که در وصف
فعل ملتبس شد و از باطن بی بی آمد و از غیبت
بشهادت و از وحدت بکثرت و در حال
خود را بیدید **ببیند** و صفات خود را مشاهده کرد ای
در پیش اگر کسی خواهد که خود را ببیند تدبیرش از باطنی که
کان آهن بید کند و از ان کان خاک آهن بر سر آورده
خاک را در پوسته کند و بگذارد تا غل و غش از آهن جدا شود
و آهن پاک و صافی گردد و نگاه آن آهن پاک و صافی می نماید
و می گوید تمام است مسوی و مجلی گرداند و جمال خود را ببیند
ای در پیش اگر چه هر فردی از افراد موجودات آینه این
نور اند اما جام جهان نمای و آینه کینی نمای آدم است بر آدم
تتم شد موجودات است یعنی بوجود آدم عالم تمام شد و آینه
تمام گشت و صفات این نور تمام ظاهر شدند و این نور جمال
و جلال خود را در حال آدم بیدید و صفات خود را مشاهده کرد

و هر چیز که تمام شد ختم شد ای درویشی تسویه عبارت
از استعداد است یعنی استعداد قبول نور و نفی
روح عبارت از قبول نور است فانما استویته
و نفیست می دوی فقوا که ساجدین ای درویشی
تمام موجودات اجزاء آدم اند جمله افراد کار بودند
و در ترقی و عروج بودند تا با فر آدم پیدا آمد معلوم شد
که معراج موجودات ازین طرف آدم است و معلوم
شد که کمال اینهاست که آدم است از جهت آنکه کمال در پیوسته
باشد و میوه موجودات آدم است چو کمال اینهاست
و معراج ازین طرف است پس آدم کعبه موجودات باشد
از جهت آنکه جمله موجودات روی در آدم دارند و موجود
ملائکه باشد از جهت آنکه جمله کارکنان عالم آدم اند و سخن
کم مافی السموات و مافی الارض ای درویشی سجده
کرده نه انست که بیشانی بر زمین نهند سجده کسی کردن
آن باشد که کار از برای وی کند پس جمله موجودات سجده
آدمیان می کنند و سجده آدمیان از جهت آن می کنند که
اینها کامل در میان آدمیانست پس جمله آدمیان طفیل

۱۲۹
طفیل انسان کامل اند ای درویش مراد ما از آدم نه
کامل است یعنی این که می گویم که آدم جام جهان نهای
و آینه کیتی نهای است و مظهر صفات این نور است
مراد انسان کامل است و در موجودات از انسان
کامل بزرگوار و داناتر در کربست از جهت آنکه انسان
کامل زنده و خالصه موجودات است از اعلی تا با سفلی
مراتب انسان کامل است گردن بیاض و روحانیان و عرک
و کرسی و سموات و کواکب جمله خادمان انسان کامل اند
و همیشه گردان انسان کامل طواف می کنند و کارها انسان
کامل بسازی دارند ای درویش این شرف و کرامت
که آدمیان دارند و آدمیان چیزی دارند که در آن آن
چیز ندارند و آن عقل است عقل با آدمیان مخصوص است
و فضیلت آدمی بر دیگر موجودات بعقلست **فصل**
چو دانستی که وجود یکی بیش نیست اکنون بدانکه وجود
هم قدمیست و هم حادث و هم اولست و هم آخر
و هم ظاهر است و هم باطن و هم خالقست و هم
مخلوق هم رازق است و هم مزروق هم شاهد است

و هم مآهود هم حامد است و هم محمود هم ساجد است
و هم مسجود هم عابد است و هم معبود هم عالم است
و هم معلوم هم مرید است و هم مراد هم قادر است
و هم مقدر هم محب است و هم محبوب هم عاشق است
و هم معشوق ای درویشی اگر از عالم کثرت بگذری
و بدریای وحدت رسی و در دریای وحدت غوص
کنی عاشق بمعشوق و عشق را یکی یابی و عالم و معلوم
و علم را یکی بینی از جهت آنکه هر صفتی که در عالم است
جمله صفات و اسامی و افعال این وجودند اما صفات
در مرتبه ذات اند و اسامی در مرتبه وجه اند و افعال
در مرتبه نفس اند و هر فردی از افراد موجودات این
سه مرتبه و دو صورت دارند مرتبه ذات و مرتبه
وجه و مرتبه نفس و صورت جامع و صورت متفوقه
و صفات جمله مرتبه ذات اند و اسامی جمله در مرتبه
وجه اند و افعال جمله در مرتبه نفس اند و صورت جامع
صورت ذات است و صورت متفوقه صورت
وجه است و مرتبه ذات بیده القدر و بیده الحجه است

و بیده الحجه است و مرتبه وجه بوم القیمه و بوم الحجه است
فصل ای درویشی چو دانستی که یکی نور است که جان
عالم است و عالم مالا مال این نور است اکنون بدانکه برین
سخن سؤال میکنند می گویند که چو یکی نور است که جان عالم است
و عالم مالا مال این نور است چرا در عالم کثرت پیدا آمد
و چرا در عالمیان چندین تفاوت بسیار ظاهر شد
جواب بدانکه افراد عالم مظاهر صفات این نورند
و این نور صفات بسیار داشت مظاهر هم بسیار
می باید تا صفات این نور تمام ظاهر شوند باین سبب
در عالم کثرت پیدا آمد و اگر این کثرت نبودی توحید را
وجود نبود یکی سؤال دیگر میکنند چو هر فرد از افراد عالم
مظهر صفتی آمد و آدم مظهر علم آمد می بایست که در آدمیان
تفاوت نبودی بلکه یکسان بودندی در ظهور علم **جواب**
بدانکه در عالم هر یکی هر چیزی که دارند بنا بر استعداد دارند
مظاهر صفات این نور در استعداد ظهور صفات بر
تفاوت اند هر چیزی استعداد داشتندی صفات این
نور تمام ظاهر نشدی و غرض آن مظاهر آنست با صفات

این نور تمام ظاهر شوند پس هر چیزی استعداد ظهور
دارد و آدمی استعداد ظهور علم دارد اما آدمیان در
استعداد ظهور علم بهم بر تفاوت آمدند از جهت آنکه
انواع علم بسیار است و هر نوعی استعداد خاص دارد
و بعضی یک نوع علم دارند و بعضی استعداد در نوع علم
دارند و بعضی استعدادی صد نوع دارند و استعدادی
بعضی ناقص است و استعدادی بعضی میانه است
و استعداد بعضی کاملست باین سبب در آدمیان
تفاوت بسیار پیدا آمد ای درویش بسیار از
آدمیان صورت آدمیان دارند اما معنی آدمی ندارند
ایشان از حساب بهائیم اند صفات و افعال بهائیم
در ایشان ظاهر است ای درویش علامت آدمی چهار
چیز است اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک
و معارف نیک هر که این چهار چیز دارد آدمی است
هر که ندارد نه آدمی است و هر که این چهار چیز نکمال
رسانند او انسان کاملست بعضی استعداد را خاصیت
تمام نهاده اند و می گویند که آدمی هر یک خاصیتی دارند

۱۲۶
دارند چنانکه یکی شومی گوید و دیگری آن نمی تواند گفت
و یکی شعر راست میخواند و دیگری آن نمی تواند خواند و یکی
اندیشه ها راست میکند و دیگری آن نمی تواند کرد و مانند
این جمله را خاصیت نام نهاده اند و شک نیست که
این جمله با استعداد است هر یکی استعداد چیزی
دارند و آن استعداد را با خود آورده اند و استعداد
جمله کسبی نیستند استعداد جمله بخاصیت از منتهی اربعه
است و استعداد اگر کسبی نیست اما استعداد
تربیت و پرورش زیادت می شود اگر تربیت
و پرورش باید زیادت شود اگر تربیت و پرورش
نیاید کم شود چنانکه یکی استعداد آن دارد که خواب
راست بسیار بلیند و یکی استعداد آن دارد که
در بیداری اندرون وی عکس چیزها زود قبول
می کند چنانکه هر کس که نزدیک وی آید و انگس را
چیزی در خاطر باشد یاد در خاطر آید در حال عکس آن
در اندرون وی پیدا آید این دو کس می توانند که این
استعداد را بریاضات و مجاهدات بجای رسانند که

هر چیز که از عالم غیب روانه شود تا باین عالم شهادت
آید پیش از آنکه باین عالم شهادت رسد این دوکی
حال خبر شود و عکس آن چیز می آید در اندرون ایشان
پیدا آید و آن عکس در خواب پیدا آمد نامش خواب
راست است و اگر در بیداری پیدا آمد نامش الهام
است ای درویش اگر چه افراد عالم مظاهر صفات
آن نورند اما دو مظهر بغایت قوی افتاده اند یکی
انسان بکبر و یکی انسان صغیر انسان بکبر مظهر قدرت
اند و انسان کامل مظهر علم اند و ازینجا است که عالمیان
درین عالم انجمن می توانند بگویند که اقتضا با و کند هضرا
لوح محفوظ و کتاب خداست هر چه در کتاب خدای
نوشته است قضای خدای است و درین عالم آن ظاهر
می شود که در کتاب خدای نوشته است **فصل**
ای درویش جویند انستی که یک نور است که جای عالم است
و عالم مالا مال این نور است اکنون بدانکه امتیاز چیزها
از یکدیگر بصورت وصف است از جهت آنکه یک نور
است که جای عالم است اما این نور صفات بسیار

بسیار داشت مظهر بسیار می بایست تا صفات
این نور تمام ظاهر شوند این نور تجلی کرد و بچندین صورت
ظاهر شد و هر صورتی مظهر صفتی شد صورتی مخصوص
گشت تا صفات این نور تمام ظاهر شدند آن صورت
بمجهت باز صفات پیوسته باز صورت خواهد بود
بهم صورتی بکمال تر از صورت انسان بنود لاجرم بصفتی
مخصوصی شد که صفتها بهم صفتی بکمال تر از آن صفت
بنود و آن نطق است پس انسان بصورت انسان
و بصفت نطق از جمله حیوانات ممتاز شد و بعلم
و اخلاق از اقران خود ممتاز گشت و بکمال رسید
و در هر چویند انستی که یک نور است که جای عالم است
و عالم مالا مال این نور است پس اگر گویند که ما بیم که
بودیم و ما بیم که هستیم و ما بیم که باشیم راست
باشد و اگر گویند که نه ما بیم که بودیم و نه ما بیم که هستیم
و نه ما بیم که باشیم هم راست است و در هر چویند
انستی که یک نور است که جای عالم است و عالم
مالا مال این نور است پس هر صورتی که باین عالم

اید و بصفتی موصوف شود و با بسیج مسی کرد و چون آن صورتی
ازین عالم برود و صورتی دیگر بیاید و همان صفت که شود
و همان اسم مسی گردد و وی آنست از روی تناسب
نه از روی تشابح ای درویش این تقریر که درین رساله
گفته شد نه سخن اهل حلولست و نه سخن اهل اتحاد است
از جهت آنکه حلول میان دو چیز باشد یعنی دو وجود و اتحاد
میان دو وجود بود و درین رساله می گوید که وجود
یکی بیش نیست و اثبات یک وجود می کند پس حلول اتحاد
باطل باشد **مصل در بیان نصیحت ای درویش صحبت**
باز نیکان دار و صحبت با بدان مدار که هر چه یافت
از نیک یافت و هر که هر چه یافت از صحبت بدان یافت
و اگر میخواهی که آدمی نیک و آدمی بد را بشناسی بدانکه
آدم نیک آنست که راست گفتار و راست کردار
باشد و نیک اخلاق و راحت رسان بود و آدمی بد
آنست که راست گفتار و راست کردار نباشد
و بد اخلاق و آزار رسان بود ای درویشی جهد
کن تا راست گفتار و راست کردار و نیک اخلاق

۱۹۸
اخلاق و راحت رسان شوی تا تو از خود ایمن گردد
و دیگران از تو ایمن شوند و هر کجا ایمن است بهشت
است و هر کجا ایمن نیست دوزخ است هیچ نفعی
برابر آن نیست که آدمی بهشتی باشد و در بهشت باشد
و هیچ محنتی برابر آن نیست که آدمی دوزخی باشد و در
دوزخ باشد و آدمی راست گفتار و راحت رسان
بهشتی است چون بصحبت راست گفتار و راست
کردار و نیک اخلاق و راحت رسان باشد
در بهشت باشد ای درویش زهی سعادت
کسی که بهشتی است و زهی شقاوت کسی که دوزخی
است و زهی سعادت کسی چون بصحبت وی رسد
در بهشت باشد و زهی شقاوت کسی که چون بصحبت
وی رسد در دوزخ باشد و الحمد لله رب العالمین تمام
شد رساله نواز دهم

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمین
والعاقبة للمتقين والصلوة والسلام علی انبیاءه
و اولیائه خیر خلقه و علی الهام و اصحابهم الطیبین الطاهرین

بدانکه جماعه درویشان کثر هم الله درخواست کردند
که می باید که بیایند که اهل وحدت بیان عالم چون
کنند و بنزدیک ایشان عالم علوی و عالم سفلی کدام
است و آسمان اول و آسمان هفتم کدام است در
خواست ایشان را اجابت کردم و از خداوند تعالی
مدد و یاری خواستم تا از حفظ و ذلل نگاه دارداوند
علی مایشا، قدیر و بالاجابه **فصل** بدانکه ابو
تراب نسفی که یکی از اهل وحدت است چنین می
گوید که عقل و علم جز در آدمی نیست و غرض ابوتراب
ازین سخن آنست که نفی سخن علما و حکامی کند از جهت
آنکه علما و حکامی گویند که افلاک و اجرام عقل و علم و قدرت دارند
دارند یعنی هر فلکی عقلی دارد نه فلک است و نه عقل
دائم در اکتساب علوم و اقتباس انوارند و حرکات
ایشان با اختیار است و علما می گویند که ملائکه علم دارند
اما علم ایشان زیادت نمی شود هر یک آنچه می دانند
دانش ذاتی ایشان است و ابوتراب این هر دو
سخن را قبول نمی کند و نفی این هر دو سخن می کند

ارادت

۲۹
کند می گویند که افلاک و اجرام و ملائکه عقل و علم ندارند
عقل و علم مخصوص اند با آدمی افلاک و اجرام و ملائکه
در کارند هر یکی عملی دارند و بعمل خود مشغول اما نتوانند
که آن عمل نکنند و نتوانند که بغیر آن عمل عملی در کنند
بس آن عمل به علم و ارادت ایشان از ایشان در
وجود می آید و افلاک و اجرام و ملائکه در عمل خود مختص
میجورند افلاک و اجرام و ملائکه منظر عمل اند و آدمیان
منظر علم ای در ویس حیوانات حس دارند و در
حرکات اند و در حرکات اختیار ندارند و آدمی
عقل و علم دارند باقی بغیر حیوانات هیچ چیز در عقل
و علم و حکم و اختیار ندارند از موجودات و در
ابوتراب می گویند که افلاک و اجرام و عناصر و مواد زمین
که هستند این بوده اند و اینچنین خواهد بود اول و آخر
ندارند هیچ چیز از روی هستی و هیچ چیز از روی نیستی
آخر نیست یعنی چیزها آیند و می روند و صورتی که دارند
رهای می کنند و صورتی دیگر می گیرند و بعضی چیزها نمی آیند
و نمی روند و صورتی که دارند رهای می کنند و غرض ابوتراب

ازین سخن آنست که می گوید که امکان ندارد است
نیست شود و امکان ندارد که نیست نیست شود
همه نیست باشد و هست همه هست باشد و هست شده
و نیست شده عبارت از آنست که مقدرات مرکب
می شوند و مرکب از مرکبات باز مقدرات می گردند و از
عالم قوت اعراض بعالم فعل می آیند و باز از عالم فعل
بعالم قوت باز می گردد و سبب ترکیب خراج پیدای آید
و خراج بسبب تسویه روح ظاهری شود و بیان و اراطه
مرکبات مستعد ترقی می گردد **فصل در بیان خراج و تسویه**
بدانکه چون عناصر و طبایع چنانکه شرط آنست که با یکدیگر
بیا میزنند البته از آن میان چیزی متشابه الا جز پیدای
آید آن چیز متشابه الا جز را خراج گویند چون معنی
خراج را دانستی اکنون بدانکه معنی تسویه برابر کردن
است و معنی مساوات برابری در خراج که اجزای عناصر
و طبایع برابر باشند و در میان آن اجزای مساوات بود
آن خراج معتدل باشد و آن خراج مستوی بود و خراج
معتدل می باید که شایسته صورت انسانی می گردد

۱۲۰
کردد و خراج مستوی باید که تا قابل روح انسانی شود
و در هر خراجی که اجزای عناصر و طبایع برابر نباشد و آن
خرایج غیر مستوی بود تسویه بحقیقت استعداد است
معنی قبول روح و معنی استعداد نیست که گفته شد
و خراج غیر معتدل از سه حال بیرون نباشد یا قریب
باشد با اعتدال یا بعید بود از اعتدال یا متوسط باشد
میان قریب و بعید آنچه بعید بودند خراج معتدل شدند
و روح معدنی پیدای آید و آنچه متوسط بودند خراج نبات
شدند و روح نباتی پیدای آمد و آنچه قریب بودند خراج
حیوانی شدند و روح حیوانی پیدای آمد و آن از یک
نوع است از انواع حیوان پس از خراج آنچه نبات
قریب بودند با اعتدال خراج انسان شد و روح انسانی
پیدای آمد و این خراج را معتدل می گویند از جهت آنکه
بفایت نزدیک است با اعتدال پس خراج معتدل
آمد نسبت چون این مقدمات معلوم کردی اکنون
بدانکه معتدل حقیقی وجود نیست از جهت آنکه امکان
معتدل و غذای معتدل و اگر خراج بودی و مکان

معتدل بودی و غذای معتدل بودی آن مزاج هم باقی
بودی و استعداد هر دو داشتی یعنی استعداد بقا
و استعداد ترقی از جهت آنکه مفردات استعداد
بقا دارند اما استعداد ترقی ندارند و مرکبات استعداد
ترقی دارند اما استعداد بقا ندارند از جهت آنکه
در مرکبات اعضاء جمع آمدند و اسبابی که مزاج را
منحرف می گردانند بسیارند و ممکن است که ساعتی
فاسد بسبب از اسباب مزاج منحرف شود
و یکی از اقسام غالب آید یا مغلوب شود از ترکیب
خراب شود اگر در آن حال که مزاج منحرف می شود
اتفاق خسته دست دهد و آن مزاج باز باصل خود
باز گردد و آن مزاج روزی چند در باقی ماند و اگر
میشم نشود و آن مزاج بجز باصل خود باز نگردد
فاسد ظاهر شود و خرابی پیدا آید تا بجای رسد
هر یک باصل خود باز گردد و مزاج غایب گویند که
آن چیز مانند راست می گویند یعنی مرکب مانند مفردات
شدند ای درویش اگر کسی را مزاج درست و سلیم باشد

۱۴۱
باشد و آنوقت نرسد ممکن است که تا بعد و بیست سال
باقی ماند و این را اهل مشی میگویند و اگر آفت رسد
در آن وقت که آفت رسد آن مزاج خراب شود
و این را اهل قضا میخوانند و در افلاک و اجرام که مفردات
اند این خللها نیست لاجرم از حال غنی کردند و صورتی
که دارند باقی کنند و ازین جهت افلاک و اجرام را
عالم بقا و نباتات خوانند و عناصر و طبایع و معدن و حیوان
و نباتات را عالم کون و فساد میخوانند ای درویش
هر چند که ازین درخت بالاتر می آید نازکتر می شود
و شریفتر و لطیفتر می گردد ای درویش نزدیک ابو
تراب افلاک و اجرام عالم سفلی اند و عناصر و معدن
و نبات و حیوان عالم علوی اند و اینچنین می باید که
باشد از جهت آنکه چون زبده و خلاصه و میوه موجودات
ماسیم جای ما می باید که بالای هم باشد و هر چیز که نازدیک
تر بود بالاتر بود و شریفتر و لطیفتر باشد و ازینجا گفته اند
که افلاک و اجرام کتاب خدای و لوح محفوظ اند و همه چیز در
کتاب خدای نوشته است و قلم فشک کشته و هر چیز که

در کتاب خدای نوشته است درین عالم آن ظاهر خواهد
شد و شک نیست که این چنین است از آنکه هر چه که
در پنج و شش درخت باشد البته بر شاخهای درخت
آن ظاهر شود و امکان ندارد که چیزی که در پنج و شش
درخت نباشد بر شاخهای درخت ظاهر شود
فصل بدانکه ابوتراب میگوید که این درخت را پنج
از خودست و ساق از خودست و شاخ از خودست
و برگ از خودست و گل از خودست و میوه از خودست
و خورنده از خودست و باغبان از خودست و زمین
از خودست و آب از خودست و هو از خودست
و همه با خود دارد و همه از خود دارد و این درخت
همه است و همه این درخت است اینست سخن
اهل وحدت در بیان عالم و عالمیان **فصل**
ای درویش بیست رساله تمام شد و درین
بیست رساله سخن بسیار گفته اند و این گمان
میر که این سخنان از گفته ام و بغیر از آن کسی در گفته
است و این میندازد که اینها از دانسته و بغیر از

۱۲۲
و بغیر از آن کسی ندانسته است که هیچ سخنی از تو هیچ
علی از تو و هیچ عملی از تو بعالم نباید که آن از دیگر نیامده
باشد از جهت آنکه هیچ سخن نرفته مانده است جمله گفته
اند و میگویند و هیچ علمی نادانسته مانده است جمله
دانسته اند و می دانند و هیچ عملی ناکرده مانده است
جمله کرده اند و می کنند و از اینجا گفته اند که هر چه هست
بوده است و خواهد بود و هر چه نیست نبوده است
و نخواهد بود ای درویش چون بنک تامل کردم اصل
خلاف آدمیان چیز دیدم و چندین هزار سال تا این
خلاف در میان بوده است و خواهد بود یکی آنکه بعضی
می گویند که عالم اول و آخر دارد و این طائفه علما اند
دوم آنکه میگویند که عالم اول دارد و آخر ندارد و این
طائفه حکما اند سوم آنکه بعضی می گویند که عالم اول و آخر
ندارد و این چنین است همیشه این چنین بوده
است و پیوسته این چنین خواهد بود و این طائفه
اهل وحدت اند و در چون بنک تامل کردم و یقین
دانستم که این خلاف از میان علما و حکما هرگز بر کبر

و این علم بخوانند کتب و مناظره ایشان را معلوم
نشود و روشن نگردد از جهت آنکه این علم نصیب
اهل کشف است و این معرفت نصیب اهل ذوق
است هر که شکر ندیده باشد هر چند که با وی بگویند
حقیقت نداند که صورت شکر چیست و هر که
شکر نخورده باشد هر چند که با وی بگویند حقیقت نداند که
طعم شکر چیست ای درویش بچقایق چیزها اهل
کشف رسیدند و چیزها را کماهی اهل کشف دیدند
و دانستند بانی جمله در خواب اند و خواب می بینند
و در خواب بایکدیگر حکایت میکنند ای درویش
اگر می توانی که سالها بسیار ریاضات و مجاهدت
مشغول باشی و از اول عمر تا آخر عمر در صحبت دانایان
بشانت نمایی تا بمقام کشفرسی و از اهل ذوق
گردی و حقایق چیزها را کماهی بدان و به بینی باری
این نصیحت از من قبول کن و باین نصیحت کار کن
تا رستگار شوی **فصل در بیان نصیحت** بدانکه
دانایان این عالم را بدربار و احوال این عالم را بجهت دربار

دریا تشبیه کرده اند و بان می ماند از جهت آنکه هر زمان
صورتی بیدار می آید و هر زمان نقشی ظاهر می شود و هیچ یک از
بقا و ثبات نمی باشد صورت اول هنوز تمام نشده است
و استقامت نیافته که صورتی دیگر آید و از صورتهای
اول را محو کرده اند و بعضی احوال این عالم بچیزها که خواب
می بینند تشبیه کرده اند و باینهم می ماند از جهت
آنکه چیزهایی نماید و مردم باین فریفته می شوند و دل بر این
چیزهایی نهند و در ساعت دیگر آن چیزها را نمی بینند
و غمی یابند و باتش فراق می سوزند ای درویش شگ
نیست که این چنین است که دانایان گفته اند و این
چنین بوده است و این چنین خواهد بود اما با وجود
آنکه این چنین است هر چند که می آیند بسته آن می شوند
و باین عالم فریفته می گردند و باین واسطه در بلاها و
فتنها می افتند و بعد از آنها کونا کون گرفتار می شوند
و باتشهای معنوی می سوزند و بعضی در آتش حد
می گذارند و بعضی در آتش بائست می نالند و فریاد
می کنند و غمی دانند که در خواب اند و این همه خواب

می بینند الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا ای در پیش
تصمیمت تو این مقدار پیش نیست که سبب جگر بلاها
و فتنها و غداها و کونا کوزه دوستی دنیا است ای در پیش
این سخن فرستها با تو میگویم با خود هم میگویم که اگر چه احوال
این عالم نباتی ندارد اما چون بوی فریفته می شویم و اگر
غی شویم احتیاج باین عالم داریم و بواسطه احتیاج
بانا جنس از هم صحبت می باید بود و باین جنس از دست
در کاسه می باید کرد و تحمل همه چیزهای توان کرد اما تحمل
این غمی توان کرد که بانا جنس از صحبت می باید داشت
و باین جنس از دست در کاسه می باید کرد چه بودی که بودی
ای در پیش چون بودیم بزرگی بر می باید برد و جهده
می باید کرد تا سلامت بگذریم و در فتنه از فتنهای
این عالم نیفتیم که عالمی بر از بلا و فتنه است و بر از غلب
و محنت است او با وجود این همه بلا و فتنه بر از خرس
و خوف است و بر از کرک و پلنگ است و بر از بار
و کژدم است و با اینان صحبت می باید داشت و شب
و روز هم صحبت ایشان می باید بود بلکه شب و روز

و روز خدمت ایشان می باید کرد و محکوم ایشان
می باید بود نه حق بدست نیست که می گویم چه بودی
اگر نبود می شود ازین فریاد و ازین ناله وجه فائده
ازین در از کشید و بسیار گفتن چون بود هم تن در
می باید داد و تسلیم و راضی می باید شد ای در پیش
هر که را خواهی که بدانی که ازین مراتب بهایم گذشته
و بمرتبه انسانی رسیده و بمرتبه انسانی بعلم
و اخلاق آراسته شده است و این عالم را چنانکه
این عالم است شناخته است و بودی از خدا یافته است
از چهار علامت است اول ترک دوم عزت سوم
قناعت چهارم محول هر که این چهار چیز دارد و این
چهار می خواهد و در بند آنست که این چهار چیز را بسکال
رساند بقیین می دانند که دانا و ازاد است که بی دانش
و ازادی این چهار چیز را ملک خود نتوان کرد و ایند از در پیش
سالک و طالب را باید که چهار چیز باشد که بی این چهار
چیز سلوک میسر نشود کم خوردن و کم گفتن و کم گفتن
و صحبت دانا و کامل و مکل را باید که چهار چیز در باشد که

بی این چهار چیز کمال نباشد و تکمیل نتوان کرد
افعال نیک و اقوال نیک و اخلاق نیک و معارف
و کامل و از ادرا باید که چهار چیز ذکر باشد ترک
و عزلت و قناعت و محول ای درویش آدمی چون
بکمال رسیده بعد از کمال بعضی بتکمیل مشغول می شوند
و بعضی آزاد و فارغ می باشند کار از ادی و فراغت دارد
از ادان پادشاهانند تا سخن دراز نشود و از مقصود
باز نمائیم دانا از ادس موجودات است و موجودات
بیکبار جلد در تحت نظرویی اند هر یک را بجای خود می
بیند و هر یک را در مرتبه خود می شناسد و با هیچ
کس و هیچ چیز جنبک ندارد و با همه بصلح است و از
همه ازاد و فارغ است و جلد را معذور می دارد اما
از مخالف می گریزد و با موافق می آمیزد و علامت
دانا از اد این چهار چیز است که گفته شد هر که این
چهار چیز ندارد و نمی خواهد یعنی محول نمی خواهد شهرت
می طلبد و قناعت نمی خواهد و تنعم می طلبد و ترک
و عزلت نمی خواهد و مال و جاه و اغتلاط می طلبد

۲۵
می طلبد علامت آنست که خود را ندانسته است
و هم صحبتان نشناخته است و این عالم را چنانکه این
عالمست ندیده است و بوی از خدا نیافته است
در ظلمات است و بعد از این سخت گرفتار است و هیچ
نوری ندارد از جهت آنکه بایست شهوت ظلمت
است و عذاب سخت است و بایست تنعم ظلمت
است و عذاب سخت است و الذین کفروا اعمالهم
کسراب بقیعة یحسبه الظل ان ماء حتی اذا
جاءه لم یجد شیئا و وجد الله عنده فوجا
فوقیه حساب و الله سریع الحساب و
کلمات فی بحر لخی یعشیه موج من فوقه
موج من فوقه سحاب ظلمات بعضها
فوق بعض اذا اخرج یدیه لم یجد یدیهما
و من لم یعمل الله له نوراً فماله من نور الله
ای درویش هر که را ذره نور باشد اعتماد بر مال
و جاه این عالم بی ثبات نکند و بعبارت این عالم مشغول
نشد پس هر که اعتماد می کند و بعبارت مشغول میشود

از آنست که در تاریخ یکی جهل مانده است و نور عقل
وی پوشیده است و نمی داند که احوال این عالم همچون
خواب است که می نماید و الذین کفروا اعمالهم
کسراب بقیعة یحسبه الظن ان ماء حتی اذا
جاده لم یجده شیئا و وجد الله عنده توفیه
حسابه و الله سریع الحساب و الحمد لله
رب العالمین تمام شد رساله بیستم جلد دوم
تمام شد بحمد الله و حسن توفیق

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین
والعاقبة للمتقین و الصلوة و السلام علی انبیائه
و اولیائه خیر خلقه و علی آلهم و اصحابهم الطیبین
الطاهرین **اما بعد** چنین گوید عزیز بن محمد النعمانی که
جماعتی در رویشان کفر هم ازین بیچاره درخواست
کردند که می باید که در بیان ذات و نفس و وجه و
در بیان صفت و اسم و فعل رساله جمع کنید
درخواست این را اجابت کردم و از خداوند
تکامل و یاری خواستم تا از خطا و ذلل نگاه دارد

دارد و آنه علی مایشاء قدیر و بلا جابه حدیر
بدانکه هر فردی از افراد موالید ذات و نفس و وجه
دارد و صورت جامه و صورت متفرقه دارد و
اسامی و افعال دارد و جمله است چیزی شوند ای
در ویس صورت جامه هر چیز مخصوص است بدان
آن چیز صورت متفرقه هر چیز مخصوص است بوجه
آن چیز و صفات هر چیز مخصوص است بذات آن
چیز و اسامی هر چیز مخصوص است بوجه آن چیز و
افعال هر چیز مخصوص است بنفس آن چیز این سخن
تراجز بمشالی معلوم نشود و بدانکه در حقت کندم
ذات و وجه دارد و صورت جامه و صورت متفرقه
دارد و اسامی و افعال دارد ای در ویس فرابع
وجه و بیضه و لطف هر چهار مرتبه ذات دارند
و ذات موالیدند و ذات موالید بیش ازین
نیستند و امکان ندارد که موالید بی این چیز موجود
شوند هر یک برده می اند میان عالم تقرید و عالم
ترکیب مفردات را باین بر از غمی باید آمد و این

نفس

برازح می باید نوشت تا بعالم ترکیب رسند و این
چهار چیز هر یک جوهر بعضی از موالیدهند و هر یک
ازین چهار چیز چهار نام خوانده اند جوهر اول و لوح
محموظ و عالم جبروت و دوات گفته اند و این
چهار نامهای عالم اجمالیست و ذات از عالم اجمالی بلکه
خود عالم اجمالیست و وجه از عالم تفصیلی بلکه خود
عالم تفصیلیست و ذات و وجه را کتاب هم
گویند ذات کتاب مجمل است و وجه کتاب مفصل
و هر چیز که در کتاب مجمل نوشته باشد در کتاب
مفصل از چیز پیدا خواهد آمد و چیزی که در کتاب
مجمعی نوشته است بنامش در کتاب مفصل پیدا نیاید
و آنچه در کتاب مجمل نوشته است قضای خدای
است و آنچه در کتاب مفصل پیدا می آید قدر
خدایست پس قضا در مرتبه ذات است
و قدر در مرتبه وجه است تا سخن در از
نگردد و از مقصود بازمانیم بدانکه چهار چیز چهار
دوات اند و هر دوات کاتب و قلم و لوح با خود

137
با خود دارند طبیعت قلم موالیده است و این قلم همیشه
در کتابت است و این چندین کلمات که نوشته شد
و خواهد نوشت جمله ازین چهار دوات می نویسد
و خود می نویسد و از خود می نویسد و بر خود می نویسد
هر یک آنچه مالا به ایش نیست تا بحال خود رسد
با خود دارند و از خود دارند و در بدانکه این قلم از هیچ
دواتی دو بار مداد بر نداشت و هیچ کلمه را دو بار ننوشت
و هیچ قلمی دو کلمه ننوشت و این کلمات هرگز بنهایت
نرسید و نرسد قل لو كان البحر مدادا لكلمات ربي
لنفد البحر قبل ان تنفذ كلمات ربي ولو جئنا
بمثلة مددا ای در ویس موالیده تجلیات ابا و امها
اند و تجلیات آبا و امهات نهایت ندارد بدانکه
نهایت ندارد مگر نیستند هر چند که میخواهم که سخن
در از نشود بی اختیار فری در از می شود غرض ما بیان
ذات و وجه و نفس بود **فصل** بدانکه تخم کندم چون
در زمین انداختند آن تخم ذات درخت کندم
است و چون درخت کندم از عالم اجمالی بعالم تفصیلی

اید و بنهایت خود رسد آن نهایت درخت کندم
و چه درخت کندم است و مجموع هر دو مرتبه نفس
درخت کندم است پس درخت کندم را سه مرتبه
آمد مرتبه ذات و مرتبه وجه و مرتبه نفس چون
ذات و وجه و نفس درخت کندم را ذاتی
الکون بدانکه صورت جامد صورت دامت از
جهت آنکه هر چیز که در درخت کندم پیدا خواهد آمد
از ساق و شاخ و برگ و گل و میوه آن جمله در ذات
درخت کندم جمع شده اند و پوشیده و مجمل اند
و صورت متفرقه صورت وجه است از جهت
آنکه هر چیز که در ذات درخت کندم جمع بودند و
پوشیده و مجمل بودند الکون در مرتبه وجه آن جمله ظاهر
شدند و متفرق و مفصل گشتند پس تقدیر
ایم چیز در مرتبه ذات کرده اند و اندازه آن چیز
در مرتبه ذات معین کرده اند اما چه محل بودند
نه مفصل و چه پوشیده بودند ظاهر در مرتبه وجه آن
جمله از اجزای تفصیل آمدند و آنچه پوشیده بودند

بودند ظاهر گشتند و ازین جهت مرتبه ذات را
لیل القدر و لیل الجمعة می گویند و مرتبه وجه را یوم
القیامه و یوم الجمعة و یوم الفصل و یوم البعث
می خوانند چون صورت جامده و صورت متفرقه ذاتی
الکون بدانکه صفات درخت کندم مرتبه کندم
در مرتبه ذاتند و اسامی درخت کندم در مرتبه وجه
اند و افعال درخت کندم در مرتبه نفس اند
از جهت آنکه صفت صلاحیت است و اسم
علامت است و نفس خاصیت است و صفت ای در وی
تخم درخت کندم صلاحیت داشت که از وی
ساق و شاخ و گل و برگ و میوه پیدا
صلاحیت از چیزها هر چه دارد صفت شد
و در مرتبه ذات ~~صفت~~ و این
اند و ساق و شاخ و گل و برگ و گل و میوه چون مرتبه
از مرتبه اجمال بمرتبه تفصیل آمدند و از یکدیگر جدا گشته
اند هر یک علامتی خاص دارند که باز علامت از یکدیگر
مختار می شوند این علامت اسامی اند و در مرتبه

صفت

صفت

وجه اند و پنج و ساق و ساق و برک و کل و میوه
هر یکی فعلی دارند و این افعال جمله در مرتبه نفس اند
فصل بدانکه اسمی دو قسم اند یکی اسم حقیقی است
و یکی اسم مجازی اسم حقیقی هر چیز علامت حقیقی آن
چیز است که با آن چیز هم راه است و آن چیز را از ذکر
چیز با متمایز می کنند و اسم مجازی آن باشد که با آن چیز
همراه نیست و در آن بر وی نهادده اند و اسم
مجازی هر چیز علم آن چیز است پس این خلاف
که میان علامت افتاده است که اسم عین مسمی است یا غیر
مسمی ازین جهت است آنکس که می گوید که اسم عین
مسمی است اسم حقیقی می خواهد و شک نیست اسم
حقیقی عین مسمی است و آنکس که می گوید که اسم غیر
مسمی است اسم مجازی می خواهد و شک نیست که اسم
مجازی غیر مسمی است و در بدانکه صفات هم بر دو قسم
می صفت حقیقی و یکی صفت مجازی صفت حقیقی هر
چیز صلاحیت از چیز است که با آن چیز هم راه است و ظاهر
دانت و صفت مجازی هر چیز عین از چیز است که

چیز است که بسبب از اسباب عارض شده است و با
آن چیز هم راه نیست و مظهر ذات نیست ازین جهت
این یک قسم را اعراض میگویند پس آنکس که می گوید صفت
عین موصوفت صفت حقیقی می خواهد و شک نیست
که صفت حقیقی عین موصوفت و آنکس که می گوید که
صفت غیر موصوفت صفت مجازی می خواهد و شک
نیست که صفت مجازی غیر موصوفت و این چنین که
در درخت کندم دانستی در جمله افراد موالیه همچنین
می دان **فصل** بدانکه ذات و وجه و نفس حرکت در ذات
و ذات و وجه و نفس بسیط درک و بسیط دو قسم است
بسیط حقیقی و بسیط مجازی و در هر دو قسم بسیط
حرکت است و نظر تمیز بین و بار یک باین می باید تا ذات
و وجه بسیط در یابد ای در ویس چند نوبت گفت
شد که وجود یکی پیش نیست اما این وجود ظاهری
دارد و باطنی دارد و باطن این وجود یک نور است
و این نور است که جان عالم است و عالم مالا مال این
نور است این نور است نا محدود و نامتناهی و بزرگ است

و بحیث بی پایان و بی گران حیوة و علم و ارادت
و قدرت موجودات ازین نور است طبیعت
و خاصیت و فعل موجودات ازین نور است بلکه
خود همه این نور است و ظاهر این وجود مشکلات این
نور است و منظر صفات این نور است ای درویش
این نور نامحدود نامتناهی ذات و وجه و نفس
دارد و اسمی و افعال دارد و صفات این نور
در مرتبه ذاتند و اسمی در مرتبه وجه اند و افعال
در مرتبه نفس اند بدانکه نظر هستی این نور در گستر
و نظر بانکه این نور عام است تمام موجودات را در گستر
و نظر هستی و عموم این نور در گستر چون این تقدیمات را
معلوم کردی اکنون بدانکه هستی این نور ذات این
نور است و عموم این نور تمام موجودات را وجه این نور است
و مجموع این هر دو مرتبه نفس این نور است ای درویش
چون دانستی که این نور عام است تمام موجودات را
و تمام موجودات منظر صفات و اسمی و افعال
این نور اند پس این نور را با هر فردی از افراد موجودات

۱۹۰
موجودات اتصالی و ملاقاتی باشد و ازین جهت
این مرتبه را وجه این نور گفته اند پس تو بهر چیز که
روی آری روی بوجه این نور آورده باشی فاینما
تو گو افتمه وجه الله ای درویش هر که هر چه را می
پرستد خدای خود می پرستد و روی بخدای آورده
است اگر چه انکس نمی داند پیغمبر عم بمشراکان می گفت
که شما یک خدای را می پرستید مشراکان را عجب
گفتند می آمد اجعل الالهة الها واحدا ان هذا الشئ
عجاب ای درویش خدای می فرماید که من جن وانس
نیافریدم الا از جهت آنکه تا ما پرستند و ما خلقت
الجن و الانس الا ليعبدون و گفت خدای خلاف
نبا شد پس یقین بدانکه همه خدای را می پرستند و اما
ندارد که کسی بغیر خدای چیزی دیگر پرستد هر کس روی
بهر چیزی که آورده اند یک خدای را می پرستند این سخن
بنهایت خوب است هر که در یابد کارهای دشوار بر روی
آسان گردد و در بقاء علوم بر وی کشنده شود و با
خلق عالم بصلاح بود از اعتراض انکار آید ای درویش

هر که بوجه خدای رسید و وجه خدای را دید خدای
می برسد اما مشرک است و مایه یومین اکثرهم
بأنه الا وهم مشرکون و هم روز با مردم بخاک
است و در اعتراض و انکار است و هر که از وجه خدای
بگذشت و بذات خدای رسید و ذات خدای را دید
هم خدای را می برسد اما موحدست و از اعتراض
و انکار ازاد است **فصل** بدانکه چنانکه این نور ذات
و وجه و نفس دارد و صفات و اسامی و افعال
دارد مشکاة نور هم ذات و وجه و نفس دارد
و صفات و اسامی و افعال دارد و چنانکه صفات
نور در مرتبه ذات اند و اسامی در مرتبه وجه اند
و افعال در مرتبه نفس اند صفات مشکاة هم
در مرتبه ذات اند و اسامی در مرتبه وجه اند و افعال
در مرتبه نفس چون این معدیات معلوم کردی
الکون بدانکه اسامی و افعال نور بی مشکاة ظاهر
نمی شوند و اسامی و افعال مشکاة هم بی نور ظاهر
نمی شوند هر دو با هم ظاهر می شوند و چنین می باید که

می باید که باشد از جهت آنکه نور از جهت وقایه
مشکاتت و مشکاة از جهت وقایه نورست
بس نور بی وقایه چون ظاهر شود و مشکاة بی وقایه
چون پیدا آید ذات و وجه و نفس با یکدیگر اند
و هو محکم اینما کنتم اة الذین یبایعونک
انما یبایعون الله و اسامی و افعال هر دو
با یکدیگرند و مادیت از دیت و کئی الله
دی گفت له سمعا و بصرا و بوا و سانی بی سمع
و بی بصر و بی بیطاس و بی ینطق ای در ویس
هر که ازین نور خبر داد از جمله وجه این نور خبر داد
از ذات این نور خبر نداد از جهت آنکه از ذات
این نور خبر نتوان داد ای در ویس از جهت
مطلق چون خبر دهستی که ساده و بی نقس
باشد توفیق وی چون کنند از جهت مقید خبر نتوان
کردن از جهت مطلق بیس ازین خبر نتوان داد
که نوری هست که اول و آخر و حد و نهایت مثل
و مانند ندارد این و امثال این نتوان گفتن فرعون

از موسی علیه السلام سؤال کرد که خدای تو چیست
موسی دانست که از ذات سؤال کرده می کند
و می دانست که از ذات خبر نتوان داد از وجه
خبر می داد فرعون با جماعتی که حاضر بودند می گفت
که پیغامبر شما دیوانه است فمن از ذات سؤال
می کنیم وی از وجه جواب می دهد قال فرعون وما
رب العالمین قال رب السموات والارض
وما بینهما ان کنتم موقنین قال لمن هولاء الا
یسمعون قال ربی و ربکم و رب اباکم ال
قال ان رسولکم الذی ارسل الیکم لجنون
قال رب المشرق و المغرب و ما بینهما ان کنتم
تعقلون فرعون قصد از جنین سؤال می کرد که
می دانست که از ذات خبر نتوان داد ای درویش
فرعون دانا بود و موسی را می دانست و خدای را
می شناخت و انکار موسی نمی کرد و اما می گفت که
من بزرگتر از تو م از جهت آنکه تو علم داری و قدرت
نداری و من علم دارم و قدرت دارم اناد بکم

ولین

۱۷۷
الاعلیٰ اعلیٰ دلیل است بر آنکه انکار موسی نمی کرد
فصل در نصیحت ای درویش بزرگ و کوچک
عزیز دار تا بزرگ و کوچک ترا عزیز دارند دوست
و دشمنی را تو واضح کن تا دوست دوستتر گردد
و دشمنی دشمنتر نگردد بلکه دوست شود عادت
خواهن آنست که هر چند دوستی و محبت زیادت
می شود آداب و نگاه داشت بیشتر می کنند
اما عوام هر چند دوستی و محبت زیادت می شود
آداب و نگاه داشت کمتر می کنند و این عادت
بدست از جهت آنکه بجایی رسد که دوستی بدشمنی
مبدل گردد ای درویش تحمل از همه و تو واضح با همه
و عزت داشت همه و شفقت بر همه اخلاق
انبیا و اولیا است ای درویش نظایر خود را
بدگزاران مانند کعبه چنانکه دگر آن زندگانی می کنند
تو هم می کن که سیرت اولیا اینست و قبله اولیا
اینست اولیا جمله در زیر این قبه اند ای درویش
اگر ترا با خدای معافه هست آن احوال دست

و کسی را بر آن اطلاع نیست ترقی و عروج با ندرت
تعلق دارد و امتیاز تو از دیگران با ندرت است
نه بیرون و امتیاز زرقا از دیگران بیرونست
نه با ندرت ای درویش هر که خود را انگشت نمای
خلق کرد و خود را بشیخی و زهد معروف گردانید
بیگانی می داند که از خدای بوی ندارد انبیاء را فرست
اگر خواهد و اگر نخواهند انگشت نمای شوند اما
اولیا و عارفان را ضرورت نیست که کار ایشان
آنست که اگر بتشنه رسند آب دهند و در زیر
قبه می باشند و نظاره می کنند پس ازین طایفه
هر که خود را انگشت نمای خلق می کند بیگانی می
داند نه ولی و نه عارفست مال دوست دارد
و جاه دوست دارد و با این طریق حاصل می تواند
کرد وی نیز همچون اهل دنیا باشد بلکه بد حالتر
از جهلست آنکه اهل دنیا بصورت دنیا دنیا حاصل
می کنند و او بصورت آفت دنیا حاصل می کند
منافق است و منافقان بدترین ادعیای اند و الحمد لله

۱۶۲
و الحمد لله رب العالمین بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقين و الصلوة
و السلام علی انبیاءه و اولیائه خیر خلقه و علی آله
و اصحابهم الطیبین الطاهرین اما بعد چنین گوید
اضعف العباد و خادم فقاخیزین محمد بنی
که جماعت در ویست که هم اسم الله ازین بیچاره در هوا
گردند که می باید که در هاست و در زرع رسالت جمع
کنید که حقیقت هاست و در زرع چیست و حقیقت
خونشی و ناخونشی چیست و بیان کنید که هاست و در زرع
چند است و کدام هاست بود که آدم و حوا در آن
هاست بودند و کدام درخت بود که چون باز درخت
نزدیک شدند از هاست بیرون آمدند در هواست
ایشان را اجابت کردم و از خداوند تعالی مدد و بار
خواستم تا از حفظ و ذلل نگاه دارد انه علی ما یشاء
قدیر و بالاجابة هدی ای درویش بیش ازین
آدم و حوا بوده است و قصه ایشان معروفست
و حالها در ما بنقد آدمی و حوایی است و بعد ازین

و بعد ازین بهشتی و دوزخی خواهد بود و قصه این
هم مشهورست و عالیا در ما بنقد بهشتی و دوزخی
است **فصل** در بیان بهشت و دوزخ عالی و در
بیان آدم و حوا بدانکه حقیقت بهشت موافق
است و حقیقت دوزخ مخالف است و حقیقت
خوشی یافتن مراد است و حقیقت ناخوشی ناپایان
مراد است و اگر کسی بعبارت ذکر گفته باشد یا بگوید
معنی اش همین باشد که ما گفتیم چون معنی بهشت
و دوزخ را دانستی اکنون بدانکه بهشت و دوزخ
درهای بسیار دارد جمله اقوال و افعال پسندیده
و اخلاق حمیده درهای بهشت اند و جمله اقوال ^{افعال}
ناپسندیده و اخلاق ذمیه درهای دوزخ اند
از جهت آنکه هر پنج و ناخوشی که بآدمی می رسد
از اقوال و افعال ناپسندیده و اخلاق ذمیه
است و هر راحت و خوشی که بآدمی می رسد از اقوال
و افعال پسندیده و اخلاق حمیده است **فصل**
بدانکه بعضی می گویند که درهای دوزخ هفت است

هفت است و درهای بهشت است این
سخن هم راست است از جهت آنکه ادراک آدمی
هفت قسم است یعنی مشاعر آدمی هفت است
پنج حس ظاهر و خیال و وهم و عقل آدمی هر یک
ادراک می کند و درمی یابد ازین درها درمی یابد
هر گاه که عقل باین هفت همراه نباشد و این هفت
بی فرمان عقل کارکنند و بفرمان طبیعت باشند
هر هفت درها، دوزخ شوند و چون عقل پیدا آمد
و برین هفت حاکم شود این هفت بفرمان عقل کار
کنند هر هفت درها، بهشت شوند پس جمله آدمیان را
اول بر دوزخ گذر خواهد بود آن گاه بهشت خواهند
رسید بعضی در دوزخ بمانند و از دوزخ نتوانند
گذشت و بعضی از دوزخ بگذرند و بهشت رسند
وان منکم الا وادها کان علی ربک ضمایم قضیا
شم بنجی الذین اتقوا و نذرا للظالمین فیها جنیا
ای درویش پیشتر آدمیان در دوزخ بمانند و از
دوزخ نتوانند گذشت و لقد ذرانا للجهنم

کثر من الجن والانس لهم قلوب لا يفقهون
بها ولهم اذان لا يسمعون بها ولهم اعانی لا
يبصرون بها اولئك كالانعام بل هم اضل
اولئك هم الغافلون **فصل** ای در ویس آنچه
دکران گفته بودند معنی بهشت و دوزخ گفته شد
الکنون بدانکه دوزخ و بهشت مراتب دارند و راه
سالک برین جلد دوزخها و بهشتها است بهشت
و دوزخ ابلهان دکر است و دوزخ و بهشت عاقلان
دکر است و دوزخ و بهشت عاشقان دکر دوزخ
و بهشت ابلهان مخالف و موافق است و دوزخ
و بهشت عاقلان بایست و ترک است و دوزخ
و بهشت عاشقان حجاب و کشف است از ویس
عشق آتشی است که در سالک می افتد و اسباب
بیرونی و اندیشهها اندرون سالک را که جمله
بتان نفس و حجاب را سالک اند بیکبار نیست
می گرداند تا سالک بی جمله وی بت میشود
و پاک و صافی و مجرد می گردد الله الفردی الفرد

الفرد ای در ویس عشق عصای موسی است
و دنیا سحر است و همه در سحر است یعنی همه
روز خیال بازی میکنند و مردم بخيال بازی
دنیا فرفته می شوند عشق دهن بازی کند و دنیا را
و هر چه در دنیا است بیکبار فرو می رود تا سالک را
پاک و صافی و مجرد می گرداند الکنون سالک را نام
صوفی میشود تا الکنون صوفی بنود از جهت آنکه
صافی نبود چون صافی شد صوفی گشت ای در ویس
سالک را چندین منازل قطع می باید کرد تا بمقام
تصوف رسد و نام وی صوفی شود و صوفی
چندین منازل قطع می باید کرد تا بمقام معرفت
رسد و نام او صحنی عارف گردد و عارف را
چندین منازل قطع می باید کرد تا بمقام ولایت
رسد و نام او ولی شود مقام تصوف مقام
بلند است از سالکان کم کسی بمقام تصوف
رسند مقام تصوف سرحد ولایت است
ای در ویس عقل تا بمرتبه عشق نرسیده است

عصای سالک است اما عمارت دنیا سالک می کند
و کارها سالک بازمی دارد قال هی عصبای
اتوکا، علیها و اهش بر علی غنی ولی فیها
مادب اجزی از جهت آنکه بعمارة دنیا مشغول
می شود که جای ندارد و جای عقل عشق است عقل
بی عشق بی جای است و مرده است و آن عزیز از سر
این نظر فرموده است **شعر** که دل بنود کجا وطن
سازد عشق • در عشق بنودی کار آید دل
ای درویش خطاب می آید که عقل را بیند از یعنی عقل
روی بدینا کرده است و خوف آنست که ترا هلاک
کند رویش بگرداند تا روی با کند سالک عقل را
نمی تواند انداخت از جهت آنکه عشق است که عقل را
می اندازد و رویش را می گرداند و سالک در اول
عشق ندارد و چون سالک بر تله عشق رسید عقل را
بینداخت چون بینداخت عقل را تعبانه دید
بترسید که خوف آن بود که سالک را هلاک کند
ای درویش بصدّهاها تقبیلین الا شیاء تا نور

۱۶۶
تا نور خدای ظاهرنمی شود ظلمت دنیا را نمی توان
شناخت هر بدینا کر آید و بندگان و شهوات
وی بازماند هلاک شد قال فالقیهها فاذا هی
هیه تسعی قال خذها ولا تحف سنیها
سیرتها الا ولی یعنی چون عقل را مار دیدی اکنون
بگیر و مترس بازش عصا گردانیم اما تا اکنون کار
دنیا داشت اکنون روی در مولی آورد بلکه دنیا که
تا اکنون ساحری می کرد و ترا از سلوک بازمی داشت
و خدمت خود فرمود اکنون خدمتکار تو شود و در
خدای مدد و معین تو گردد قالوا امنا بوب
العالمین ای درویش آن امانت که بر جمله
موجودات عرض کردند جمله ابا کردند و قبول نکردند
و آدمی قبول کرد آن امانت عشق است اگر آدمی
بدانستی عشق کاری سخت و بنمای عظیم است هرگز
قبول نکردی آنکه کان ظلوما جهولا سخن دراز
شد و از مقصود دور افتادیم عرض بیا بهر هست
و دوزخ است **فصل** بدانکه هفت دوزخ و

و بهشت بهشت است هر بهشتی را در مقابله
دور خنی است الا بهشت اول که دوزخ در مقابله ندارد
از جهت آنکه اول مفودات اند و باز مرکبات اند
و مفودات هر یک چنانکه هستند مستند ترقی
و عروج ندارند و عیش و علم ندارند و الم و لذت
ندارند از جهت آنکه این جمله تابع مزاج اند و در مفودات
مزاج نیست در مرکبات است چون بهشت اول را
دوزخ در مقابله میشود با دم خطاب آمد که با همین
بهشت اول ساکن باشی و بنزدیک درخت
مزاج مشکو که چون بد درخت مزاج نزدیک شوی از
بهشت اول بدر باید آمد چون از بهشت اول بیرون
آئی بد بخت کردی یعنی محتاج شوی از جهت آنکه اگر سنگی
پیدا آید و تشنگی ظاهر شود و برهنه کردی یا آدم آن
هذا عدوك ولودها فلا یمن جنک من الجنة
فتقی انک ان لا تجوع فیها ولا تعری وانک
لا تطأ فیها ولا تصفی فوسوس الیه الشیطان
بد درخت مزاج نزدیک شدند خطاب آمد که ای بسطوا

اهبطوا بعضکم لبعض عدو وکم فی الارض
مستقر و متاع الی حین هر شمس از بهشت
اول بیرون آمدند و در بهشت دوم آمدند و هر
شمس از اسماء تفرید بر زمین ترکیب آمدند و درین
بهشت محتاج شدند و گرسنه و تشنه و برهنه گشتند
و این بهشت دوم بهشت اطفال و ابلهها است
باز خطاب آمد که یا آدم درین بهشت دوم ساکن
باشی که درین بهشت دوم نعمت بسیار است
و ترا معنی نیست و باز خواست و در خواست
نیست هر چه میخواهی و از هر کجا که میخواهی می خورد و بدر
عقل نزدیک مشکو که چون بد درخت عقل نزدیک شوی
ازین بهشت دوم بیرون باید آمد و چون از بهشت
دوم بیرون آئی ظالم کردی یا آدم ساکن آنست
و ذو حک الجنة و کلامه غدا حیث شیتما
ولا تقربا هذه الشجرة فتکونان من الظالمین فارها
الشیطان عنها فاخرجها ما کافیه درخت
عقل نزدیک شدند و از بهشت دوم بیرون آمدند

در بهشت سوم در آمدند ای در ویس از جهت
آن ظالم می شوند که تا مادامکه بدرخت عقل نزدیک
نشده بودند مکلف نبودند و حلال و حرام برایشان
پیدا نیامده بود و تا مور و منهی نگشته بودند و با خوا
ود خواست نبود هر چه می خوردند و از هر کجای خوردند
و با هر که می کردند ظالم نبودند و چون بدرخت عقل
نزدیک شدند مکلف گشتند و امر و نهی پیدا آمد
اگر امثال او امر و اجتناب نواهی نکنند ظالم کردند
ای در ویس در بهشت اول با آدم پنج کس بودند
خطاب آمد که هر شش از بهشت اول بیرون
آید و از آسمان تفرید بزین ترکیب روید و آن
شش آدم و هوا و ابلیس و شیطان و طوس
و مار بودند آدم روح است و هوا جسم است
و ابلیس و هم است و شیطان طبیعت است و طوس
شهوئت و مار غضب است چون هر شش
از آسمان تفرید بزین ترکیب آمدند جمله ملائکه
آدم را سجده کردند الا ابلیسی که سجده نکرد یعنی جمله

۱۶۸
یعنی جمله قوتها در وحانی و جسمانی مطیع و فرمان بردار
روح شدند الا وہم که مطیع و فرمان بردار روح نشد
هر چند میخواهم که سخن دراز نشود بی اختیار فرود از
می بود **فصل** بدانکه گفته اند که بهشت بهشت است
الکنوز بدانکه در اول هر بهشتی درختی است و هر درختی
نامی دارد و آن بهشت را بان درخت بازمی خوانند
نام درخت اول و هو است و نام درخت دوم خراج است
و نام درخت سوم عقل است و نام درخت چهارم
علمت و نام درخت پنجم خلق است و نام درخت
ششم عشق است و نام درخت هفتم مشاهده است
و نام درخت هشتم معاینه است ای در ویس لذت
ادراک لذتی خوش است چنانکه شهوات بدن و لذتها
جسمانی بلذت ادراک نمی رسد و جوایم اشیا را
کماهی دانستن و دیدن لذتی عظیم است پس بهشت
علی بغایت خوشتر است الکنوز بدانکه لذت بهشت
علی در مقابله لذت بهشت اخلاق نیک مانده
قواره و بحر است از جهت آنکه لذت علم بالذت

اخلاق نیک هیچ نسبت ندارد اخلاق بد و در حق
سخت است همچنین بهر بهشت که آفرتر است
خوشتر است و بهر دوزخ که آفرتر است ناخوش
تر است ای درویش بهر بهشت که آفرتر است
دانش در آن بهشت بیشتر است و چون دانش
بیشتر است آن بهشت باین سبب خوشتر است
آدم هر چند که بمراتب برمی آید و اناتر میشود و باز
خواست و در خواست وی زیادت میسر کرد
و کار بر وی دشوار تری کرد و از جهت آن دشوار
تر میشود که داناتر میسر کرد انا اعلمکم بالله و اخشاکم
هر چند دانا میشود محافظت بیرون می باید کرد تا چیزی
نگوید و نکنند که بادب و عت و حرمت باشد
و محافظت اندرون می باید کرد تا چیزی نماند که
نه بادب و عت و حرمت باشد و هر چند که نزدیک
تر میشود محافظت زیادت می باید کرد تا بجای رسد که
همیشه حاضر باید بود و یک نفس غائب نباید شد
و اگر یک طرفه العین غائب گردد و یک کلمه از سر

نه از سر حضور گفته شود با یک حرکت نه از سر
حضور کرده آید مؤاخذ باشد هنات الابداد
سینات المقربین و از سر این نظاره موده که
المخلصون علی خط عظیم و ازین جهت آدم را
خطاب آمد که یا آدم درین بهشت که بهشت
اول است ساکن باش و بدرخت مزاج نزدیک
مشو که هر چند که بمراتب برای کار بر تو دشوار
می شود و چون به بهشت سوم رسید خطاب
آمد که چون بدرخت عقل رسیدی و مکلف شدی
و نامور و منتهی گشتی مردانه دارتن در کار ده و
و قدم در راه نه که در راه مانده نه کار مردانست
و برین دوزخها و بهشتها بگذر و بهیچ خوشی التفات
مکن و بسته بهیچ چیز مشو و از ناخوشی مگریز و از راه
بازمان و بدان که این خوشی و ناخوشی از برای
آنست که تا تو سایه آفتاب پرورده شوی
و خود را بجای کنای که در جواب ایشان گفتند
که مزخیزی می دانم که سخنانی دانید و در سعی

و کوشش می باشد و در راه ایست مکن تا آنگاه که
بمن رسی یعنی تا آنگاه که مرا بشناسی و بقاء
من مشرف شوی و چون بقاء من مشرف شدی
پس بهشت حقیقی رسیدی و دانش تو بکمال رسید
چون در ایامی هر دو جهان یافتی و همه چیز را دانستی
چنانکه در ملک و ملکوت و جبروت هیچ چیز بر تو
پوشیده نماند بهشت این بهشت است
و لذت این لذت است ای درویش سالک
تا بقاء خدای مشرف نشود هیچ چیز را گمایی نداند
و بیند و صفات خدای و نه بیند هر که خدا را ندید
و صفات خدای را شناخت نابینا آمد و نابینا
رفت ای درویش این بهشت بهشت است
و بنزدیک این ضعیف است که بهشت آفرین
است و بغیر این بهشت بهشت بهشتی در کربت
اما بعضی می گویند که بغیر این بهشت بهشتی
در کربت و در آن بهشت درختی هست و نام
آن درخت قدرت است اما فهم این ضعیف

ضعیف باین بهشت نهم نمی رسد از جهت آنکه
از بهشت نهم که این طائفه حکایت میکنند چیزی
در خود ندیده ام و در اقران خود هم ندیده ام **مفضل**
در بیان بهشت نهم که بعضی خبر می دهند و مانند ایم
بدانکه بعضی میگویند که قومی هستند که هر چه ایشان
میخواهند خدای آن میکند و هر چه ایشان را می باید
آن می باشد و بهمت در هر چیزی که می بیند از جنات
می شود که بهمت ایشان میباشد **رُت اشعث**
اعتری ظمیرین لواقسم علی الله لا برة مثلا اگر این
طائفه خواهند که باران آید در حال که در خاطر ایشان
بگذرد و بار ظاهر شود و باریدن آغاز کند و اگر خواهند
که باران نیاید در حال که در خاطر ایشان بگذرد و بار
باریدن بس کند و اگر خواهند که کسی بیمار شود در حال
بیمار شود و اگر خواهند که بیماری صحت یابد
در حال صحت یابد و در جمله چیزها همچنین می دانند و در
می گویند که این قوم در یک ساعت از مشرق جنوب
روند و در یک ساعت از مغرب بشرق می آیند

و اگر می خواهند بر آب می روند و اگر میخواهند بر هوا
می روند و اگر می خواهند در آتش می روند و اگر می خواهند
مردم این سازا نمی بینند و اگر میخواهند مردم این سازا
می بینند و هر روز رزق این سازا آماده و پرداخته
لی سعی و کوشش آدمی بایشان می رسد می آرند که
موسی بی غیر خود بصحبت حضرت رسید عم و با هم می
بودند روزی در بیابانی بودند گرسنه شدند
آهویی بیامد در میان هر دو بایستاد آن طرف که
پیشش حفر بود بخت بود و آن طرف که پیش موسی
بود خام بود حضرت آغاز کرد و میخورد و موسی نمی
توانست خورد و حضرت فرمود که یا موسی آتش و هنرم
حاصل کن و کوشش را بخت کن و بجز موسی از حفر
سؤال کرد که چو نیست که این طرف فرخاست
و آن طرف تو بخت است حضرت فرمود که یا موسی
نه در آخرت ام و تو در دنیا و رزق دنیا مقرب
است و رزق آخرت آماده است رزق دنیا
مستأنف است و رزق آخرت مستفوع است

۱۰
است دنیا برای عمل است و آخرت برای جزا
رزق ما آماده و پرداخته رسد و رزق شما
بسعی و کوشش است کلاما دخل علیها ذکر یا
المحراب وجد عندها رزقا قال یا مریم انی
لک هذا قالت هو من عند الله ان الله رزق
من یشاء بغیر حساب این و امثال این از
از بهشت نهم حکایت میکنند ای
ویش امروز که این می نویسم
من این ندارم باشد که
هدای بما هم بدید
و الحمد لله رب
العالمین
م

شریف ترین نوع انسان و عزیز ترین انبیا
و خاتم رسل و هادی سبیل عم چنین گفت
با مرکز حکمت و فلک حقیقت و خزانة عقل

امير المؤمنين علي بن ابي طالب كرم الله وجهه
اذا تقرب الناس الى خالقهم بانواع البر
تقرب اليه بانواع العقل تسبقهم بغوي
درمان در عبادت و اعمال جوارحى رنج برند
تو در ادراك معقول رنج بر تابر همه سبقت برى
لا جرم چون بديده بصيرت عقلى مدارك اسرار
كشت همه حقايق را در يافت و براى اين بود
كگفت لو كشف الغطاء ما از ددت يقينا
همچ دولت آدمى را از ياده از ادراك معقول نيت
بهشت حقيقت ار استه بانواع نعيم و سبيل
ادراك معقولست و در وزخ با عقاب و اغلال
متابعت اشغال بسما نيست كه در دم در
مجميم هوا افتد و در بند خيال و رنج و هم **ششم**
اسير لذت تن مانده و كز نه تشنه است
دوم چه عيشهاست كه در ملك جاز مهيا نيست
هذا من جملة ما قال الله للنبي عم ليلية
المعراج قال يا محمد دم لذكورى فقال يا رب

يا رب وكيف ادم على ذكرك قال بالخلوة
عن الناس و بغضك للخلو و الحامض و فرغ
بطنك و بيتك من الدنيا يا احمد و اهدر
ان تكون مثل الصبي اذا نظر الى الاحمر و الاصفر
قبه و اذا اعطى شيئا من الحلو و الحامض
اغتر به قال يا رب دلنى على عمل اتقرب
اليك قال اجعل لي لك نارا و نارا
ليللا قال يا رب وكيف ذلك قال اجعل
نومك الصلوة و طعامك الجوع يا احمد
و غزوتى و جهلاى ما من عبد ضمن نى يا رب
خصال الا ادخلته الجنة قال يا رب وكيف
ذلك قال عز و جل يطوى لسانه فلا يفتحه
الا بما يعنيه و يحفظ قلبه عن الوسواس
و يحفظ علمى و نظرى و يكون قرعة عينه الجوع
يا احمد لو ذقت حلاوة الجوع و الصمت و الخلوة
وما و در ثوانها قال يا رب و ما ميراث
الجوع قال الحكمة و حفظ القلب و قول الحق

والتقرب الى الله والحزن الدائم وخفة
المؤنة بين الناس ولا يبالي عاشر ليس
ام بعسر عقل تو با خود چه بازار و شت
عرض ترا بر سر اين كار داشت

بمنه وصية شيخنا شيخ الكينون شهاب الحق ولد في السهروردى

قدس الله روحه بسم الله الرحمن الرحيم واوصل اليها قوله

وصى بها ابنه و مراده هو و من كان مريده حضوراً و غيبة الى يوم القيمة
يا بنى اوصيك بتقوى الله و خشية و لزوم حق الله و حق رسوله

صلى الله عليه و سلم و حق الوالدين و حق المشايخ اجمعين لعل الله يرضى عنك

و احفظ الله في السر و العلانية بحفظك و لا تدع قراءة القرآن

سراً و علانية ظاهراً و باطناً بالفهم و التدبر و التفكير و الخبز و البكاء

و ارجع الى القرآن في جميع الاحكام فان القرآن حجة الله تعالى على خلقه

و احفظه و لا تعدل في العلم خطوة و تعلم الفقه و لا تكن من جهال الصوفية

و عوامهم و قرأ الاسواق فانهم لصوص الدين و قطاع الطريق على المسلمين

يا بنى عليك بالسنة و الجماعة و عليك باعتقاد اهل التوحيد و

واجتنب المحذات فان كل محذة ضلالة و لا تصحب الاحداث
و النوان و المبتدعة و الاغنياء و العوام فانهم يذهب

يذهب دينك واقنع من الدنيا بسير و الزم الخلو و ابك على طينتك
و كل الحلال فانه مقبوح اخيرات و لا تمس احرام فتمسك النار يوم
القيمة و البس الحلال تجدد حلاوة الايمان و العبادة و كن من الله
عز و جل على و جل و لا تنس موقفك بين يدي الله تعالى و اكثر
من صلوة الليل و صيام النهار و لا تخلف عن الجماعة من غير ان يكون

اماماً او مؤذناً و لا تطلب الرياسة فان من طلب الرياسة لم يفلح

ابداً و لا توقع القبالات شهادة و لا تحضر مجالس القضاة

و السلاطين و لا تدخل في الوصايا و فر من الناس كما يفر النعم من الوب

يا بنى عليك بالخلوة حتى لا يذهب دينك و عليك بالسفر لتزدل

نفسك فان النبي صلى الله عليه و سلم قال سافروا تصحوا اتغنموا و لا تغتر

بقول من يدحك و لا تأتم بقول من يذمك و يكون المدح و الذم عند

سواء و حسن خلقك مع جميع الخلق و الزم التواضع فان نبي الله

صلى الله عليه و سلم يقول من تواضع لله رفعه الله و من تكبر وضعه الله

و عليك بالادب في جميع الاحوال مع كل بر و فاجر و ارحم جميع

الخلق صغيرهم و كبيرهم و لا تنظر اليهم ابداً الا بعين الرحمة

و لا تكن الضحك فانه من الفضلة و هو يميت القلب و النبي

عليه الصلوة و السلام يقول اطل القميت و اكثر الفكر و اقل الضحك

و انما الدنيا دار غربة
و انما الدنيا دار فتن
و انما الدنيا دار عذاب

فيسافر و يطلب العلم
تصحوا عن فرض الجمل
تغنموا العمل مسلة

يعني بالجماعة و الرجوع بزيادة
القلوب و القلوب

الضحك

فان الضحك تميم القلب وقال ابو عبد الله لو تعلمون ما اعلم
لضحكتم قليلا ولبكيتم كثيرا ولا تافوا بمراد الله ولا تفتنوا برحمته الله
وعش بين الخوف والرجاء **يا بني** اترك الدنيا فان في طلبها
ذباب في الفجر كن نظيفا عفيفا متورعا مؤدبا عالما فيها
بائنا من جهال الصوفية وكن خادما للشيخ الربانيين بالمال والجاه
والبذل واحفظ قلوبهم وادقاتهم وسيرتهم ولا تشكر عليهم شيئا
الا ما خالف الشرع والسنة واجامعة فازانكرت عليهم شيئا
غير ذلك المضحك المشتمل لم تفتح ابدا ولا تسال الناس
شيئا ولا تعارضهم ولا تدخر شيئا لعد فان الله ياتيكم
كل يوم برزق مقسوم وكن سخي النفس والقلب باذلا بما
رزقك الله واياك والفعل والعش والنجل واحمد فان
النجيل والحسد في النار ولا تظهر حالك للمخلق في جميع الاحوال
ولا تزين الظاهر فان تزين الظاهر من حراب الباطن **يا بني**
توق بمواعيد الله تعالى في امر الرزق فان الله تعالى قد تكفل
بزرق كل حيوان قال الله تعالى وما من دابة في الارض الا
على الله رزقها وايس من الخلاق ولا تانس بهم وقل الحق
ولا تركز الى احد من المخلوقين لان المخلوق يطردوك من باب
الى باب وعليك بما يعينك فان النبي صلى الله عليه وسلم
يقول من حسن امره تركه ما لا يعنيه وكن ناصحا

109
ناصحا للمخلق بافعالهم واقلل من الطعام والشرب والكلام
والنوم ولا تتكلم الا عن ضرورة ولا تنم الا من غلبه النوم
يا بني لا تكن اجلس في السماع فانه يبيت النفاق ثم يبيت
القلب ولا تنكره فان له اربابا والسماع لا يصلح الا لمن
كان قلبه حيا وجمه ميتا وان كان في غير هذه الحالة فقل
بالصلاة والصوم والايراد اولى وليكن قلبك حزينيا
وبذلك عيلا وعينك دامعة وعمك فالصا ودعاؤك
حمدا وثياك خلقا ورفقاؤك فقراء وبيتك مسجدا وبنوك
ربا كريما وما لك فقرا ولا تواخ احد حتى يكون له خمس
خصال بخيار الفقر على الغناء والعمل على العلوم والذل
على العز ويكون بصيرا بعلم السر ويكون مستقدا للموت
يا بني اترك الدنيا فانها حاضرة نفرة من تعلق بها تعلق به
ومن رفضها رفضته فانه لا سبيل الى بقائها وكن في السبيل
والشها مستقدا لا ترحال الى الآخرة **يا بني** عليك بالجلوة
وكن فريدا منكس القلب من خوف الله تفرق في كرامات الله
وعش في الدنيا كأنك غريب واخرج منها كما دخلتها
فانك لا تدري ما اسمك عذرا تحت الرسالة وماله التو
فيق نعم

108

مرکز و سلا
میں کے ایک اور

~~مرکز و سلا
میں کے ایک اور~~



~~مرکز و سلا
میں کے ایک اور~~

فصلہ ایفندہ نقل ایند
ایرکت صفی جلی علی حضرت ایشک
ایرکت بیونیندی بی سب
ایرکت بیونیندی بی سب
ایرکت بیونیندی بی سب



وہ یہ کہہ کر ہم نے کہا ہے
وہ یہ کہہ کر ہم نے کہا ہے

روایت ایرو علمادون حوار زم بادت صلی علی جمیع ارو بیوردی بی
تیسرے نامہ ایروک کہ ماہ ہر ورق اولہ بونی تالیق ایروک حروف تھی اور
دو زد ملر و کشند ہر نہ کورسہ آئی لفظی عیبہ سٹ اول حروفہ اعتبار
پو حروفہ نظر ایرو مثلاً و کشندہ صو کورسہ ایشک عرب سس ما اول اول

حرفہ نظر ایرو کور حکمی نہ
اشکد و کرارہ بیونیندی اول
اشکد و کرارہ بیونیندی اول
اشکد و کرارہ بیونیندی اول

عاشق رو اول
بکرا اوخندہ کو طر ملو اول
عاشق رو اول
بکرا اوخندہ کو طر ملو اول